

Call No. ~~597.87~~ **A 115**

[illegible]

Title ~~_____~~

Author _____

Accession No. 15576

Call No. ~~257~~

[illegible]

3716.

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

Title ~~_____~~

Author ~~Star Trek: The Motion Picture~~

Accession No. RB117

Call No. ~~697-87~~ A 115

[illegible]

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

7-2-76

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب الشن جناب منشی محمد رضا من علی صاحب تاج برکت کلکته خلاصی لؤلہ نمبر ۱۳۱

مؤلف: مولانا ابوبکر بنوری
 مع تصحیح و تخریج: مولانا ابوبکر بنوری
 مع تصحیح و تخریج: مولانا ابوبکر بنوری
 مع تصحیح و تخریج: مولانا ابوبکر بنوری

سحر و جادو

مؤلف: مولانا ابوبکر بنوری
 مع تصحیح و تخریج: مولانا ابوبکر بنوری
 مع تصحیح و تخریج: مولانا ابوبکر بنوری
 مع تصحیح و تخریج: مولانا ابوبکر بنوری

یا ہتمام احقر الزمان محمد علی بدو و درخان غفرلہ اللہ المستان

مطبع: مطبعہ اسلامیہ کراچی

ماہنامہ شین بنام منشی محمد رضا من علی تاج برکت کلکته خلاصی لؤلہ نمبر ۱۳۱ آنا چاہیں

عنه
سنة ١٠٠٠
شعر
چون بود
گشتی به
چیز از تو
گشت
چون از تو
گشتی به
چیز از تو
گشت
فهم
عبد
لحم
آوران

دینار
کند
صاحب
اول
غضب
بسیار
وینا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بهر فیکید که از اندرون و
 بخت مستحق که دارد
 که بی ازین دین بگان
 خفای که با غیز از دین
 و کشته در سیر غو
 نگردد و بانشد کامی به
 کشن سندی
 سلک سندی
 فقهش و فقهش
 که بی و است
 بگان و گیاره ای
 ملک است و از این
 عقوبت شای
 غنیکه از حضرت
 و وفود

[illegible]

قوله حکیم
و بعض نسخ
حکیم بیای مجبول بدستور
قدما که در آخر موصوف بجای کسر و اوصیف
برای فرق میان ترکیب تصیف و ترکیب صناعی می فرمود
یافته شده بهار ۳ حکیم دانا در سنکار و استوار کا
و حسد او ند حکمت ۲ اس ۱ سخن انضمام اول و
ثانی معروض است و بعرض کلام گویند و تضمین اول
و فتح ثانی و لفتح اول و ضم ثانی و لفتح اول و ثانی
هم آمده است ۲ ابرهان ۵۵ جان آفرین و سخن
آفرین هر دو اسم فاعل ترکیبی است اما استعمال
این چنین اسم فاعل با مضال مفعول بسیار است
و تفصل ظرف و مفعول فاعل اقر بهار ۳ پوز سنش ۴

و من قدرت و قدرت آوردن با خدا بران
 در اینجه و قدر و قدر با خدا بران
 از خدا طاعت بشناسی
 جویشدن و یک و یک و علی القدر
 در حال عجب گوید و زمین در حجت
 علی القدر ای نعم
 باز آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام جهاندار جان آفرین
خداوند بخشنده و دستگیر
عزیز می که هرگز دشمن نتوانست
سر پادشاهان گردن فراز
نه گردن کشان را بگیرد و نفور
و گرسیم گیرد و بگردان زشت
اگر بایچه جنگ جوید^{۱۲} کس
و گر خویش ضعی نباشد ز خویش
و گر بنده چاکر نیاید بکا

حکیم سخن در زبان آفرین
کریم خطا بخش و پورش پذیر
بر در که شد هیچ عزت نیست
بدرگاه او بر زمین بسیار
نه عذر آوران را بر اند بخور
چو باز آمدی ماجر در نوشت
پدر بی گمان چشم گیر دلس
چو بیگانگان نش بر اندر پیش
عزیزش نثار خداوندگار

[illegible]

و ان یستبانه
که در یکی از این
جایها نوشته بود
ای یکی بر
در آن
کس عرف به قتل
شخص این را دل
و صل

علامہ
 فراموش کردہ و
 آناتک تعلقات
 با سوسل لیا طبع
 کردہ اندھ کے
 لکھنے کے سبب
 درگیش جان شیان
 سے ابتدا شیان
 وقت بحوالہ
 مصروف انداز
 کے شعر
 است از ازل
 زمانہ گیتی

و بعد از آن غوغا در
پا بند لفظی کنایه
کسی را علق در دست
داشتن برای بر عقال دادن
و در مورد این برای
بیدار و اواعج باشد از این
باب ج معرفت
که در این معنی قوام
است تا زقارش
او بدین کنایه
مکنش ایجا کنایه
است که کسی را
اعتبار است که بسیار
در این سخن بسیار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که داروی بهوشیش در دست
یکی دیده با باز و پر سوخت
و گرد زده باز بیرون نبرد
کز کس نبرده است کشتی بزن
نخستین پیادان پی کنم
صفائی بتدریج حاصل کنی
طلبگار عهد استت کند
وزنجبالبال محبت پری
نماند سر پرده الاجلال
عنائش بگیرد و تحیر که است
گم آن شد که ونبال اعی رفت
برفتند و بسیار سرگشته اند
که هرگز بمنزل نخواهد رسید
توان رفت خبر بی مصطفی

وَنُحِتْ بِسُورِ كَأَنَّاتٍ عَلَيْهِ فَضْلُ الصَّلَواتِ

[illegible]

نبی اکبر علیہ السلام
 امین خدا مہبط جبریل
 امام الہدی صدر دیوان حشر
 ہمہ نور ہا پر تو نور اوست
 کتب خبا نہ چند ملت شست
 بہ معجز میان دست سرزد و دوم
 تزلزل در ایوان کسری قنادر
 با عزاز دین آب عجمی برود
 کہ توریت و انجیل منسوخ کرد
 ہمکین و جاہ از ملک در گشت
 کہ در سدرہ جبریل از و باز ماند
 کہ اے حامل وحی بزتر خرام
 عنانم ز صحبت چراتا فتنے
 بماندم کہ نیروے بالم نہا
 فروغ تجھے بسوزد پر م

[illegible][illegible]

وہ

درست نموده و این
با وصف امی یون
کنجانه مل سابقه بدکم
کردار و فرستادن
بضم فاق و کلامی
و خواندن و فرستای
الطریق و فرستادن
حادث را گویند که
ضم بر این سابقه
فرستادن و دوباره
ساخت و دوباره

سے پیشینہ
حاجہ گرد
برادر و ن کنایہ
از یاکمال کون
و نابوسا خشن
بابت اوله
تجربست لفظ
کرب ای سمار
شد از سلمه
تکمیل جای
استخوان
داون در وقت ۱۲
مغنی قوت ۱۳

حضرت ولیعهد و پسر ارجمند
 امیر شاه و امیر کوران
 آفریننده و قهر گری از لایق
 انوار و نور و شرف
 سلطان ای اهل دنیا و آخرت
 را خداوند که پیغمبر او شد
 آفریده و گزیده و پسر
 مضافیه و حضرت
 صیت اودا و پسر
 خرمین و پسر
 خرمین و پسر

الافلاک علیها صلوات الله علیها وارضاهم فی الحقیقت ورضا الشیخ محمد صالح المنجد علیهما السلام

دیا

توضیح اللہ علیہ وسلم کہست بنیاد آدم بین الملو و الوطن کے فال علیہ السلام اول ما خلق اللہ نوری سے اللہ حدیث تھ

[illegible][illegible]

نماند بعضیان کسے در گرو
 چه لغت پسندیده گویم ترا
 درود ملک بر روان تو باد
 نخستین ابو بکر پسر مرید
 خردمند عثمان شب نده دار
 خدا یا بحق بنی فاطمه
 اگر دعوتم رد کنی در قبول
 چه کم گردای صد رخند چه
 که باشند مستی گدایان خیل
 حدایت ثنا گفت و بچش کرد
 بلند آسمان پیش قدرت نخل
 تو اصل وجود آدمی از هست
 ندانم که این سخن گویمت
 ترا غول و لاک نمکین بس است
 چه صفت کند سعدی ناتمام

که دارد چنین سید پیش رو
علیک السلام ای نبی الورا
بر اصحاب و بر پیر و ان نو باد
عمر پنج بر پنج دیو مرید
چهارم علی شاه دلدل سوار
که بر قول ایسان کتم خا
من دست دامن آسول
ز قدر رفعت بدرگاه
به همان دارالسلامت طفیل
زمین بوس قدر توجیه بل کرد
الو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
دگر هر چه موجود شد فرع است
که الا نری ز آنچه من گویم
شقای تو طوطی و لیس است
علیک الصلوۃ ای نبی و السلام

طفیل طفیلی در کوئید
 خرد همراه والدین خود
 یغیاخت میزند گریه کوچون
 با پایشان خفیل یغنیب
 به نشوی ز غم کیم در آن
 زین نیتون
 بکینه بی غوی واد کیم
 صحت نشستی کیم
 ۱۳ اسرار

سبب نظم کتاب

در اقصای عالم گشتم به
 تمش زهر گشته یستم
 چو پاکان شیر از خالی نهاد
 تو لایحه مردان این پاک بوم
 در بیخ آدم زان همه بوستان
 بدل گشتم از مصرفند آوند
 مرا اگر تندی بود از ان قندوست
 نه قندی که مردم بصورت جویند
 چو این گل رخ دولت پر ختم
 یکی بایک لست و تیر و را
 دوم باب احسان نهادم اساس
 سوم باب عشق است مستی و نشو
 چهارم تو اضع رضا بچمن
 به هشتم در از عالم تر بیت

بهر مردم ایام با هر که
 زهر خسته من خوشه یستم
 ندیدم که رحمت بران خاک باد
 بر آیتیم طاس سر از شام و دم
 تنیدست فتن سو وستان
 بر دوستان از مخانی بذر
 سخنها می شیرین تر از قند است
 که آریاب معنی بکاغذ برند
 بر روده در از تر بیت ساقم
 نگهبانی خلق و ترس خدا که
 که محسن کند فضل حق اسپاس
 به عشقی که بسند بر خود بزو
 ششم ذکر مرد قناعت گزین
 به هشتم در از شکر بر عافیت

در اقصای عالم گشتم به
 تمش زهر گشته یستم
 چو پاکان شیر از خالی نهاد
 تو لایحه مردان این پاک بوم
 در بیخ آدم زان همه بوستان
 بدل گشتم از مصرفند آوند
 مرا اگر تندی بود از ان قندوست
 نه قندی که مردم بصورت جویند
 چو این گل رخ دولت پر ختم
 یکی بایک لست و تیر و را
 دوم باب احسان نهادم اساس
 سوم باب عشق است مستی و نشو
 چهارم تو اضع رضا بچمن
 به هشتم در از عالم تر بیت

در اقصای عالم گشتم به
 تمش زهر گشته یستم
 چو پاکان شیر از خالی نهاد
 تو لایحه مردان این پاک بوم
 در بیخ آدم زان همه بوستان
 بدل گشتم از مصرفند آوند
 مرا اگر تندی بود از ان قندوست
 نه قندی که مردم بصورت جویند
 چو این گل رخ دولت پر ختم
 یکی بایک لست و تیر و را
 دوم باب احسان نهادم اساس
 سوم باب عشق است مستی و نشو
 چهارم تو اضع رضا بچمن
 به هشتم در از عالم تر بیت

در اقصای عالم گشتم به
 تمش زهر گشته یستم
 چو پاکان شیر از خالی نهاد
 تو لایحه مردان این پاک بوم
 در بیخ آدم زان همه بوستان
 بدل گشتم از مصرفند آوند
 مرا اگر تندی بود از ان قندوست
 نه قندی که مردم بصورت جویند
 چو این گل رخ دولت پر ختم
 یکی بایک لست و تیر و را
 دوم باب احسان نهادم اساس
 سوم باب عشق است مستی و نشو
 چهارم تو اضع رضا بچمن
 به هشتم در از عالم تر بیت

در اقصای عالم گشتم به
 تمش زهر گشته یستم
 چو پاکان شیر از خالی نهاد
 تو لایحه مردان این پاک بوم
 در بیخ آدم زان همه بوستان
 بدل گشتم از مصرفند آوند
 مرا اگر تندی بود از ان قندوست
 نه قندی که مردم بصورت جویند
 چو این گل رخ دولت پر ختم
 یکی بایک لست و تیر و را
 دوم باب احسان نهادم اساس
 سوم باب عشق است مستی و نشو
 چهارم تو اضع رضا بچمن
 به هشتم در از عالم تر بیت

بستانایی در
 شیمی باب
 فاضل روزانه
 دانه است مزی
 که از الفاسی
 شوند به حال
 کلمات فرا هم آورده
 خود را بشیر از آورده
 به قسم تحفه
 مغان نیست
 در میان بوسه
 نمازید بلکه بدان
 ماند که به
 فاضل
 بوستان به دیار
 را بهندوستان
 مقایسه به فضل

چون در خرد او داد گویند این لغت ترکیست اما ملک هم است یعنی بد چندان که چه اما یعنی بدست و ملک یعنی بزرگ و

القادر مفضل
 قوتی نماید و یکنامی
 که محض معتد ندارد
 ای شاهانک بایا
 امروزه تو نیز گوی
 ای شاهانک زان
 ای شاهانک سلطان
 سلطان او را حکم
 کرده و او را
 معز و فخر

سچا مانا یعنی درست و بیک معنی بزرگ

نهم باب تو به است در راه صواب
 برو تره یایون و سال سعید
 ز شش صد قرون پنجاه و پنج
 الا اے خردمند فرخنده خمی
 قبا گر حریرست و گر پریان
 تو گر پریانی بایدا کو شش
 تنازم بسیرایه فضل خویش
 شنیدم که در روز امیدوم
 تو نیز از بدنی سینم در سخن
 چو بیت پسند آید از هزار
 همانا که در پازش انشای من
 چو بانگ دل هو لم از دور بود
 کل درد سعدی سو بوستان
 چو خرما بشیرنی اندوده پوست

دهم در مناجات و ختم کتاب
 بتاریخ فتح میان دو سید
 که بر در شد این نام بر دار گنج
 هنرمند نشنیده ام عیب جوی
 بناچار حشو شش بود میان
 کرم کار فرما و حشوم پوشش
 بدریوزه آورده ام دست پیش
 بدان را به نیکان به بخشد کرم
 بخلق جهان آفرین کارکن
 بمرادی که دست از نعمت بدار
 چون مشک استی قیمت ایندختن^{۱۲}
 بعیب به درم عیب مستور بود^{۱۳}
 بشوخی چو سفل^{۱۴} به بندستان^{۱۵}
 چو بازش کنی استخوانی در دست

ذکر محامد انا بک ابو بکر بن سعد زنگی طاب ثراه

طه ران و عتيه جلي
از ران و عتيه جلي

این امری که در حق من است و به دست خودم
در حدیث شاه باشد بود از او جدا
و چون بفرموده تو شد و تو را
که آنرا که با تو کبریت است و آفر
تقاضای مقام امینش
بیانی بر او ای صلی الله
چنانکه رسول خداست
بوده اندک است

مرا طبع زین نوع خواهان نبود
 ولی نظم کردم بنام مستلان
 که سعدی که گوی بداعت بود
 سزد گرد و رش بنام چنان
 جهاندار دین پروردادگر
 سرسرازان و تاج مهان
 گراز فتنه آید کس در پناه
 قَطُوبی لباب کسیت لعنتون
 ندیدم چنین گنج و ملک و میر
 نیامد بر شش در خاک عم
 طلبگار خیرست و امیدوار
 کله گوشه بر آسمان هیرین
 ز گردن فرازان تو صنع نکوست
 اگر زیر دستی بفتد چه خاست
 نه ذکر جمالش نهان می رود

استرمدحت پادشاهان نبود
 مگر یازگوبند صاحب لان
 در ایام بوبکر بن سعد بود
 که سید بدوران نوشین روان
 نیامد چو بوبکر بعد از عمر
 بدوران عدش بنزاجی این
 ندارد جز این کشور آرامگاه
 حوایه من کل فج عمیق
 که وقت ست بطل و برناویر
 که نه نهاد بر خاطرش مزه
 خدایا امید که دارد برآر
 بهنو نرازنواضع سش برین
 که اگر تو اضع کنده خوی اوست
 زبردست افتاده مرد خداست
 که صیت کرم در جهان میرود

علیہ السلام
 فی زمان الملک العادل
 مبارک و شریف
 پادشاهی موصوفین و
 عدل گستر علی بن ابی طالب
 باجد عین علی بن ابی طالب
 مدوح که ابوبکر است
 بوجہ بنیاد اع
 که اسرار مدوح
 جهان و زمین است
 جهان بدوان عدل و قیام
 که شکر اول

و قلمت با ب ح پس
 خوشحال با کلام و ح کمانند
 خاد کوه خوف و اوست
 می آیند مردم لطفا و امانند
 دود در آرزو بهار است
 حواله بود با ف هرگاه که بود
 با ب ضمیر نقل شد یا داشت
 اندک بکسر لام گفتنی شود
 لقال قضا اول و اول
 و قوله و اول و اول

ہبہا حارتہ یا حنف، ہبہا رعہ فلاں وفلان کنایہ از تحقیق محمول است تحقیق یا محمول الکسفیہ اعتبارا من لفظ وزن منقلم و العظیم

مردم هست چه اگر انشای یک مکیف درین صورت ترک داری نماند باجمعی اولی که پیش از مکه و واقع شد آن گروه

گویند که این کتاب است
 که در آن نوشته شده است
 که هر که این کتاب را
 بخواند از هر بیماری
 و هر که این کتاب را
 بخواند از هر بیماری
 و هر که این کتاب را
 بخواند از هر بیماری

توفیق دست دادن در دوران ۱۲۵۳ قمری معلوم

منازعی صدمه دهنده و حکما ۱۲۵۳ قمری حتمی که سبب آن هزار میر

ای که در میان ملک
سود خود را صدق و جان
که کس در میان ملک
دولت خود را صدق و جان
مهر الملک به افسانه شدنی
ای که کس در میان ملک
دولت خود را صدق و جان
مهر الملک به افسانه شدنی
ای که کس در میان ملک
دولت خود را صدق و جان
مهر الملک به افسانه شدنی

دولت بر آن که کشته شده و در
دولت بر آن که کشته شده و در
دولت بر آن که کشته شده و در
دولت بر آن که کشته شده و در
دولت بر آن که کشته شده و در
دولت بر آن که کشته شده و در
دولت بر آن که کشته شده و در
دولت بر آن که کشته شده و در

خدایا بران ترست نامدار
که از سعد زنگی مثل ماند و یاد
در مدح شاهزاده اسلام سعد بن ابی بکر بن سعد گوید
جوان جوان بخت و شوق ضمیر
پدایش بزرگ و بخت بلند
نه دولت ما در روزگار
بدست کرم آب دریا برود
ز بهر چشم دولت بروی تو بیا
صدف را که بینی زردانه پر
تو آن در سکنون یک دانه
نگهدار یارب چشم خودش
خدایا در آفاق ناسم کنش
میشمش در انصاف و تقوی بار
نعم از دشمن ناپسندت مباد
بهشتی در خست در و چون تو بیا

بفضلت که باران رحمت بسیار
فلک یا در سعد بوبکر یاد
بدولت جوان و بند پیر
بباز و دیس و بدل و شمشیر
که روزی چنین پروردگار
برفت محفل شریاب سرد
همه شهر را یلان گردن فراز
نه آن قدر دارد که یک دانه در
که پیرایه سلطنت خاند
پیر پیر از آسب چشم بدش
بتوفیق طاعت گرامی کنش
مراوشن بنوا و عقی برآر
زدوران گیتی گزندت مباد
پسر تا مجوس و پسر نامدار

۱۲۵۳ قمری
۱۲۵۳ قمری
۱۲۵۳ قمری
۱۲۵۳ قمری
۱۲۵۳ قمری
۱۲۵۳ قمری
۱۲۵۳ قمری
۱۲۵۳ قمری

ای که کس در میان ملک
دولت خود را صدق و جان
مهر الملک به افسانه شدنی
ای که کس در میان ملک
دولت خود را صدق و جان
مهر الملک به افسانه شدنی
ای که کس در میان ملک
دولت خود را صدق و جان
مهر الملک به افسانه شدنی

از ان خاندان خیرگانه دان
زهی بین دانش نهی عدل و داد

که باشند به گوی این خاندان
نه به ملک و نه به پاینده باد

باب اول در عدل و رای و تدبیر جهان داری

مکن خد کره های حق در قیاس
خدا با تو این شاه درویش دوست
بسی بر سر خلق پائین داد
بر و میدار از درخت امید
براه مکتف مرسدیا
تو منزل شناسی شده اهر
چه حاجت که نه کسی آسمان
مگو پای عزت بر افلاک نه
بطاعت بنه چهره بر آستان
اگر بنده سر برین در نه
چو طاعت کنی لبش شاهی میوش
که پروردگار اتو اگر تو نه

چه خدمت گز از زبان سپاس
که آشنایش خلق در ظل است
توفیق طاعت دش زنده ا
سرس سبز و روش بر حمت سفید
اگر صدق داری بیار و بیا
تو حق گوی و خسر و خالق بشنو
نمی زیر پله قزل اسلان
بگوروی اخلاص خاک نه
که نیست سر جاده رانسان
کلاه خداوندی از سر نه
چو درویش مخلص بر آور خوش
توانا و درویش پرور تو نه

ای خاندان خیرگانه دان
صلح و فلاح
خداوند
مکن خد کره های حق در قیاس
خدا با تو این شاه درویش دوست
بسی بر سر خلق پائین داد
بر و میدار از درخت امید
براه مکتف مرسدیا
تو منزل شناسی شده اهر
چه حاجت که نه کسی آسمان
مگو پای عزت بر افلاک نه
بطاعت بنه چهره بر آستان
اگر بنده سر برین در نه
چو طاعت کنی لبش شاهی میوش
که پروردگار اتو اگر تو نه
که باشند به گوی این خاندان
نه به ملک و نه به پاینده باد
چه خدمت گز از زبان سپاس
که آشنایش خلق در ظل است
توفیق طاعت دش زنده ا
سرس سبز و روش بر حمت سفید
اگر صدق داری بیار و بیا
تو حق گوی و خسر و خالق بشنو
نمی زیر پله قزل اسلان
بگوروی اخلاص خاک نه
که نیست سر جاده رانسان
کلاه خداوندی از سر نه
چو درویش مخلص بر آور خوش
توانا و درویش پرور تو نه

ای خاندان خیرگانه دان
صلح و فلاح
خداوند
مکن خد کره های حق در قیاس
خدا با تو این شاه درویش دوست
بسی بر سر خلق پائین داد
بر و میدار از درخت امید
براه مکتف مرسدیا
تو منزل شناسی شده اهر
چه حاجت که نه کسی آسمان
مگو پای عزت بر افلاک نه
بطاعت بنه چهره بر آستان
اگر بنده سر برین در نه
چو طاعت کنی لبش شاهی میوش
که پروردگار اتو اگر تو نه
که باشند به گوی این خاندان
نه به ملک و نه به پاینده باد
چه خدمت گز از زبان سپاس
که آشنایش خلق در ظل است
توفیق طاعت دش زنده ا
سرس سبز و روش بر حمت سفید
اگر صدق داری بیار و بیا
تو حق گوی و خسر و خالق بشنو
نمی زیر پله قزل اسلان
بگوروی اخلاص خاک نه
که نیست سر جاده رانسان
کلاه خداوندی از سر نه
چو درویش مخلص بر آور خوش
توانا و درویش پرور تو نه

و طاعت حق را در همه امور و تقصیرات و بکارهای قاصده و غیره

و طاعت حق را در همه امور و تقصیرات و بکارهای قاصده و غیره

در اعمال من ۱۲
مضات لبه خدو فای
بسیار است
کمی یعنی دعا کن بپوز دل
۱۳
سلطنت پروردانی شد
با خدا رساله بهار
ای دعا لیکه گوشتان بود
کرینته جانان تو دعا
پیدا دگر صد و نیش
سایه ای نیست مخرج
که خداوند منان جنت

۱۴
و طاعت حق را در همه امور و تقصیرات و بکارهای قاصده و غیره
حق گذارست در بهار
۱۵
مضات لبه خدو فای
عصر و در بهار
دو بار بوزن کو بهار
بام شمسیت بامین بیدان
و درین لایق و فاضله
بنیک در آب و ترش و بنیک
بوزن خندانم جافه
که دشمن نیست نهیدی
۱۶
تینید و اس
توسیدن پای فتن را بند
۱۷
موضع مضری جان
۱۸
بهارستان در

نه کشور خدایم نه سرمانندیم
چه بر خیزد از دست و کردار من
تو بر خیز و بسکی دهم و تشر
دعا کن بشب چمن گدایان بسوز
مگر بس که گردن کشان بردت
زهی بندگان را خداوندگار

حکایت

یکی دیدم از عرصه رود بار
چنان هول از حال برن نشست
بشستم کنان دست لب گرفت
تو هم گردن از کمر او پرچ
چو خسرو بن سرمان او بود
محالست چمن دوست دارد ترا
ره نیست و از طریقت متاب
نصیحت کسی سودمند آیدش

یکی از گدایان این در کرم
مگر دست لطفش شود یار من
و گرنه چه خیر آید از من بس
اگر میستفاده پادشاهی بود
تو بر آستان عبادت شد
خداوند را بنده حق گذار

حکایت

که پیش آدم بر شعله پلنگ سلوا
که ترسیدم بپای فتن رست
که سعدی در اینچه بیدی تشنگ
که گردن نه پدید حکم تو هیچ
خدایش نگهبان و یاور بود
که در دست دشمن گذار و ترا
دنه گام و کامیکه خواهی بیاب
که گفتار سعدی پسند آیدش

۱۹
توسیدن پای فتن را بند
۲۰
موضع مضری جان
۲۱
بهارستان در

۱۶
کربان فغان فانی است
صلاحت قاصد نداشت
از جهت نشان و بزمین
موت و دل که دیدی غم است
تدارک آن کرده بهار
شکوه حال شود طالع
استقامت انگار اس
۱۷
مضات لبه خدو فای
بسیار است
کمی یعنی دعا کن بپوز دل
۱۸
سلطنت پروردانی شد
با خدا رساله بهار
ای دعا لیکه گوشتان بود
کرینته جانان تو دعا
پیدا دگر صد و نیش
سایه ای نیست مخرج
که خداوند منان جنت

ای ای ای نفع
تو خلق را از امید
ای سرشته
درون خطایان
بپنی از دست
سپه های
دراوتم رسیدی زو
غیر از این جباری
ای
کسی که کلاه
کنند بی بوی
نمیدار
را بودی

خدا ترس را بر رعیت گمار
بدانش ترست آن خو خوار خلق
ریاست بدست کسانی خطاست
نکو کار پرور نه بیندیدی
مکافات دشمن پالشی مکن
مکن صبر بر عامل ظلم دوست
سیرگرگ باید هم اول بریدی

که معمار ملک است پر مہنگار
که نفع تو جوید و آزار سلق
که از دست نشان و شہا بر خدا
چو پیروری خصم جان خودی
کنہ بخش بر آورده باید ترس
چه از فرہی بایدش کند پوست
نہ چون گو سفندان مردم دید

حکایت

چہ خوش گفت بازارگانِ آید
چو مردانگی آید از هرستان
شهنشہ کہ بازارگانِ آید
کے آخادگر ہوشندان
نکویایت تام و نیکی قبول
بزرگان مسافر بجان پرورد
تہہ گردان مملکت عنقریب

چو گردش گرفتند دزدان به تیر
چه مردان شکر چه خیل زنان
در خیر شرب و لشکر به بست
چو آوازه رسم بد بشنوند
تکودار بازارگان و رسول
که نام تکونی بعالم برند
کز و خاطر آزرده آید غریب

بی بی بوی
 خنجره ای بار
 یغنی اگر ای بار
 و شمع خود می آید
 از دی تنادی و
 شادان ای بار
 او بکین بکنه و
 مغولان کنایه
 ای بیکه از حبیب
 مشن از غولان
 هم مشن و حبیب
 که پیش از تن
 نام و حبیب
 که در ای بار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وینکلی یاس
دین شکست
که خود را
خای
پس از آن
ای باب
عزیزان
در کون

و در این کتاب
در بیان
مختصر
دارد
دل
انسان
را به
آرامش
س

✕ ✕

و چون در آن روزگار
بود و قتل او را
گفتند که این کار
باید از کائنات
بروزن ایستاد است
چون در میان لغات
میگوید باشد باز
فغان از خود و فتنان
باشد باز از کان
خیزد و خوش طبعان
است پس از آن مکان

که گویند برشته باد آن رین
 عمل کردی مردم منعم شناس
 چو مجلس فرود گردن بدوش
 چو مشرف دوست از امانت بدست
 و راو نیز در ساخت با خاطرش
 خداترش باید امانت گزار
 به پیشان و شمار و عاقل نشین
 دو مجلس در پیر سر و هم قلم
 چه دانی که همدست گردند و یار
 چو دزدان ز هم پاک از دویم
 یکے را که معزول کردی جاه
 بر آوردن کام امیدوار
 نویسنده را کن ستون عمل
 بفرمان بران بر شهادت اگر
 گمش میزند تا شود در دناک

ای ز وادع

کز مردم آیند بیرون چنین
 که مقلسند از وزیر سلطان هراس
 از و بر نیاید دگر جز خروش
 بیاید پرو تاظره بر گماشت
 ز مشرف گل بر کن و ناظرش
 امین کز تو ترسد آتش مدار
 که از صد یکے را نه بینی امین
 نیاید فرستاد یکجا هم
 یکے دزد باشد یکے پرده دار
 رود در میان کاروانی سلیم
 چو چندے بر آید شش گناه
 به از قید بندی شکستن هزار
 نیفتد نیز دلباب آمل
 پروار چشم آورد بر سپر
 گهی میکند آتش از دیده پاک

نویسنده این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

۵۵۵۵۵

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

الحمد لله رب العالمین
والمصطفیٰ بن عبد الله
صلى الله عليه وسلم
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا
والحمد لله رب العالمین

وگر پند و بندش نیاید کار
چو خشم آیدت بر گناه کس
که سهل است لعل خشان شکست

درخت خجست است جیش بر
تا مل کنش در عقوبت بے
شکسته نشاید دگر باره است

حکایت در تدبیر پادشاهان و ناخیر کردن در سیاست

ز دریای عمان برآمد کس
عرب بیده و ترک و تاجیک و روم
بهان گشته و دانش اندوخته
بیکل قوی چون تناور درخت
دو صد رقعہ بالے ہم دوخته
بشهرے درآمد زوریا کنار
که طبع نکو نامی اندیش داشت
بشستند خد متکزاران شاه
چو بر استان ملک سناه
زرقم درین مملکت منزله
ندیم کے سرگران از شراب

سفر کرده ہامون و دریای پے
زہر خفس و نفس پاکش علوم
سفر کرده و صحبت آموخته
ولیکن فروماندہ بی برگ سخت
ز عرق او در میان سوخته
بزرگے دران ناجست شہریار
سر عجز بر پایی درویش داشت
سروتن بجامش از گرد راه
نیایش کنان دست بر بر نہاد
اکڑ آسیب آن ز رده دیدم دے
اگر ہم غرابات دیدم غراب

آن حال است از آن
بنا بر آن حال است
کسی در باره
واقع شد و باره
عنان بچشم نام
که حفظ کتابش
واقع شد و باره
عنان بچشم نام
که حفظ کتابش

درین وقت و حال
عنان نام شریف
در نام در باره
در باره در باره
در باره در باره
در باره در باره
در باره در باره
در باره در باره

الحمد لله رب العالمین
والمصطفیٰ بن عبد الله
صلى الله عليه وسلم
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا
والحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین
والمصطفیٰ بن عبد الله
صلى الله عليه وسلم
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا
والحمد لله رب العالمین

نظر کرد و گفت ای نظیر قمر
 ترا ستم کن روی پنداشتند
 بخت بد و گفت آن رخ شکل نیست
 پیرانند اختتم پنج شش از بهشت
 مرا چنین نام نیکست یک
 وزیر که چاه من آتش بخت
 و لیکن نیندیشم از خشم شاه
 چو حرفم بر آید درست از قلم
 اینا ورده عامل غش اندر میان
 اگر مختص گردد آنرا غم است
 ملک در سخن گفتنش خیره ماند
 که محرم برق و زبان آوری
 ز خصمت همانا که شنیده ام
 کنزین زمره حلق در بارگاه
 بخت بد مرو و خنگوی و گفت

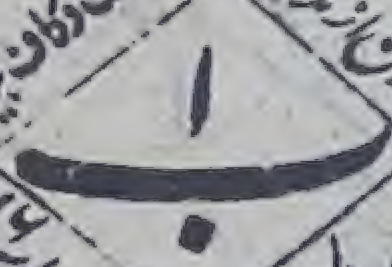
ندارند حلق از جمالت خبرا
 بگر و آبه در زشت نگاشتند
 و لیکن و تسلیم در کف شمنست
 کنو نم بکین می نگارند زشت
 ز علت تگوید بداندیش نیک
 بفرسنگ باید ز مکرش گر بخت
 دلاور بود در سخن بکین راه
 مرا از همه حرف گیران چه نسیم
 نیندیش از رفیع دیوانیان
 که سنگ ترا روی بارش کم
 سر دست فرماندهی بر نشانند
 ز جرعه که دار و فکر و دبری
 نه آخر چشم خودت دیده ام
 نمی باشدت جز در اینان نگاه
 حق ست این سخن حق نشاید

بسیار از دیدن روی
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن

بسیار از دیدن روی
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن

بسیار از دیدن روی
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن

بسیار از دیدن روی
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن



بسیار از دیدن روی
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن
 بخت بد و گفت آن

درین نکتہ هست اگر شنیدی
 نه بیند که درویش بیدنگاه
 مراد سنگاه جوانی برفت
 ز دیدار ایوان ندامت کرب
 مرا چنین چهره گفتم بود
 در غایتیم رشت بایدن
 مرا چنین جعد شنگ بود
 دورسته درم در دهان انت جا
 گفتیم نکه کن بوقت سخن
 در ایوان بحسرت چرانگرم
 برفت از من آن روز که عزیز
 چو دانشوران در معنی سفت
 در ارکان دولت نکه کرد شاه
 کس را نظر سوی شاه روا
 بعقل رنه آشتگی کردی

که حکمت روان باد دولت فو
 بحسرت کند در توانگر نگاه
 به امو و لعب زندگانی برفت
 که سر پای واران حسن اندوز
 بلورینم از خوبی اندام بود
 که مویم چو پند است دوم بدن
 قباد در بر از نازکی تنگ بود
 چو دیواری از خشت سیمین
 بیفتاد یک یک چو حجر کهن
 که سر تلف کرده یاد آورم
 بپایان رسد ناگه این روز نیز
 بگفت این کزان به محالست
 که زمین خوبرو لفظ و سنی خواه
 که داند بدین شایه ای غدر خوا
 بگفتار خصمیش بیاز روی

در این نکتہ هست اگر شنیدی
 نه بیند که درویش بیدنگاه
 مراد سنگاه جوانی برفت
 ز دیدار ایوان ندامت کرب
 مرا چنین چهره گفتم بود
 در غایتیم رشت بایدن
 مرا چنین جعد شنگ بود
 دورسته درم در دهان انت جا
 گفتیم نکه کن بوقت سخن
 در ایوان بحسرت چرانگرم
 برفت از من آن روز که عزیز
 چو دانشوران در معنی سفت
 در ارکان دولت نکه کرد شاه
 کس را نظر سوی شاه روا
 بعقل رنه آشتگی کردی

در این نکتہ هست اگر شنیدی
 نه بیند که درویش بیدنگاه
 مراد سنگاه جوانی برفت
 ز دیدار ایوان ندامت کرب
 مرا چنین چهره گفتم بود
 در غایتیم رشت بایدن
 مرا چنین جعد شنگ بود
 دورسته درم در دهان انت جا
 گفتیم نکه کن بوقت سخن
 در ایوان بحسرت چرانگرم
 برفت از من آن روز که عزیز
 چو دانشوران در معنی سفت
 در ارکان دولت نکه کرد شاه
 کس را نظر سوی شاه روا
 بعقل رنه آشتگی کردی

در این نکتہ هست اگر شنیدی
 نه بیند که درویش بیدنگاه
 مراد سنگاه جوانی برفت
 ز دیدار ایوان ندامت کرب
 مرا چنین چهره گفتم بود
 در غایتیم رشت بایدن
 مرا چنین جعد شنگ بود
 دورسته درم در دهان انت جا
 گفتیم نکه کن بوقت سخن
 در ایوان بحسرت چرانگرم
 برفت از من آن روز که عزیز
 چو دانشوران در معنی سفت
 در ارکان دولت نکه کرد شاه
 کس را نظر سوی شاه روا
 بعقل رنه آشتگی کردی

زود بهر محبت خود
کشیده و بخواب
بعضی ناول و فانی بلف
علاقمند الی باب
کیسه که رسید ۱۰ است
والضمان ثلثه ران
میشی که سیاه عدلی
احسان طوبی
ویکانه عدلی
خلوندگار و بزرگ
پادشاه و وزیر
نخستین الی

که نسکین در ایلم غربت مژد
پیش از آن طفل کعبه پر
بسانام نیکو می خپاه سال
پسندیده کاران حب اویدام
بر آفاق گرسر بر پا و نشاء
بمرد از تنب بدستی آزاد مرد

منشأ عی کز دمانط عالم جبر و
وزاره دل در دمنش خدای
که یک نام ز شش کنای
قط اول نکر و بر مال عالم
چو مال از تو انگرستان گداست
ز پیش روی مسکین شکم نیز نکر

کے

شنیدم که فرماندهی دادگر
 یکی گفتش ای خسر و نیکرو
 بگفت ای نقد رستم و آسایش
 نه از بهر این می شام خراج
 چو همچون ز تاج سله دژن کنم
 مرا با هم ز صد گونه آرزو است
 خزان پیر از بهر لشکر لود
 سپاهی که خوشدل نباشد نیشا

قبادا شتی هرور و آشت
قبادی ز دیبا حی پسینی و
وزین بگزی شرب آشت
که زینت کنم بر خو و تخت و تاج
مردی کج با دفع دشمن کنم
ولیکن خزینه نه تنها مراست
نراز هر بر آئین ز یور بود
ندار و حد و ولایت نگاه

در غرض باینضم
در شدن از دامن
و شمر و در دست
مطلوع ابراز گمان
شوقی و کاف بر است
هر چه هست به سر
خود نظیر همین
بجز که در آن را نشود
میونی پیشین و آموخت
سنتت مانتوی ز شاخه
سیار بسیار و در حلق

نسخه ۱۵۰

۱۵۵
 در اندر دایره
 جادو و شجرت
 و بنام پندیده
 ۱۵۵
 میخیزد آن نام
 از صاحب آن نام
 است که یک نفر نالاییست
 شمره آفاق
 یعنی نام نیکو دوست
 بسیار بسیار دوست
 است که از او دوست
 ۱۵۵
 می شود و حکایت
 لاف و قشربست
 ۱۵۵
 از نیلوف
 سکین
 ۱۵۵
 می شود و حکایت
 لاف و قشربست
 ۱۵۵
 از نیلوف
 سکین

کسانیکه کارشان پشیده
 نام شان جابیه اند
 ال عوام دست دراز
 نه کرده اند و قرش
 جابیه نام یکین وال
 یک نام او جابیه
 قرش پس از تو نام
 طالب این نام هستی بین
 طریق اختیار کن ای بار
 آفاق لے شایسته
 جهان یعنی اگر بارشاه شام
 دوازدهمین است و در
 دوازدهمین

سوال من کردیم از شما
بنام خداوند یاسین
اگر قفس ز دوست است
ندارد و سار است این
دکتر ایچ جی خلیق قاضی
از رشته آزاد و دیپلوم
نخستین فراگیری از
بجای تریبون فنی در
تورمها آدی خلیق

تایم و ساریان می از با تکه طره خون بر زمین بکشد درین سلطنت قضا حق آن تواند شد و این میان دست و تفریب کم از آری ۱۱ بار

کبریا که باج دده یلگی می فرست
 یلگی کند آن در معنی حق العباد
 است درگاه مخالف اسواد
 شهر موافق دهقان ابرده
 باشد و پادشاه آنجا کرد
 و تدارک آن نکند باج
 خوردن بود طالع بنوده بهار
 در دود و کرم و دانی ۱۲
 یعنی دانه از پیش و و جیف
 بدون که بکشت بسیار دانه
 در آن وقت فراخ می داد
 کاشخ دون و کشت است
 پیشه عالی بستان ۱۲
 در کفط بار بعد پنج قصه
 شمول افراد است از بار
 از جسد و الا کنند از بار
 نسبت ندارد در زرع
 غنیه بین راجع بهی دولت
 به رعیت ۱۲
 بیت آنکه اگر استیصال
 عطا کرد که خفتن ظلم کرد
 و باقی این کار را نیست
 بکنادان ظلم هر نفیر
 مسکند ۱۲ یعنی اگر کج
 اتفاق بر روی آن باشد
 به آنکه تار و تارش قطع بوده
 بر آنجا خلک کن ۱۲
 و تار آن خجالت اندازد
 شدن ۱۲
 تکیه بکند برین بجا
 استکان آتش بلند نماید
 قصد فتنه می کشد
 مسکن بکشد بهیم

از ریاستانده ۱۲
 خراج یعنی مالیکه سلطان
 ملک و سلطان ۱۲
 کفاران مثل یهود و نون ده
 نیز گویند ۱۲
 داری و بین موقوف ده
 دوازده و دوازده ستی
 دوازده و دوازده ستی
 ده و دوازده ستی
 ده و دوازده ستی

چو دامن خرو و ستانی برد
 مخالف خرشن و سلطان خراج
 مروت نباشد بر افتاده زور
 رعیت در خنست اگر پوری
 بهیرجی از پنج و بار شش من
 کسان بر خورند از جوانی و خبت
 اگر زیر دستی در آید ز پهل
 چو شاید گرفتن بسری یار
 بمرودی که ملک سراسر زمین

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
 بدین چشمه چون مایه دم زد
 گرفتیم عالم به مردی زور
 چو بر دشمنی باشدت و ترس
 عدو زنده سرگشته پیرامنت

ملک باج ده یک چرای خود
 چاقبال بینی دران تخت باج
 بر د مرغ دون دانه از پیش مور
 بکام دل دوستان بر خوری
 که نأوان کند حیث بر خوشتن
 که بر زیر دستان بگیرد سخت
 خدر کن ز نالیدش بر خدای
 به پیکار خون از مسات م مبار
 نیرزد که خونه چکد بر زمین

ملک باج ده یک چرای خود
 چاقبال بینی دران تخت باج
 بر د مرغ دون دانه از پیش مور
 بکام دل دوستان بر خوری
 که نأوان کند حیث بر خوشتن
 که بر زیر دستان بگیرد سخت
 خدر کن ز نالیدش بر خدای
 به پیکار خون از مسات م مبار
 نیرزد که خونه چکد بر زمین

حکایت

بسر چشمه بر بوی نوشنت
 بر فتنه چون چشم بر هم زدند
 و لیکن نسیم با خود بگور
 مرخانش کورا بهین غصه بس
 به از خون او گشته بر گردنت

استکان آتش بلند نماید
 قصد فتنه می کشد
 مسکن بکشد بهیم

مردم تکریم بن زکی رحمت الله علیه ۱۲

صاحبان هنر و ادب فضل کلام از این اشرافان عادلان ۱۳

دفاع این فعل غیر ممکن است
راجست چون ملک
بسیارست
نیکو نیست
اندر تکریم بن زکی
و منفذ کند مردم از دزد
و باز بخشد از مردم بآرام
بسیارست
بالفعل کشیده کن بآرام
نیکو در از بهیاس
خط عوام است
یعنی ای محمد محمد الله
خدا را ۱۴

و معنی در یک معنی
معنی یک یک
و از آنرا معنی
نفس با شکران
قادر بجان
بکبر و سوار
معنی بانهاده
باندست
اطلاق لفظیک
باعتبار و صحت اعتباری
است که هر که را
چون می کند

نکر و در غمت مهر پروران
اگر خوش بخت یک بر سر
و گر زنده دار و شب و روز
بجهد الله این سیرت راه راست
کس از فتنه در پارس دیگر نشان
بکمی پنج نیم خوش آمد بگوش

بشادی خوش از غم دیگران
نه بین دارم آسوده خید فخر
بخت بد مردم بآرام و نا
اتاکل بویگرین سعد است
نه بین مگر قامت خوششان
که در مجلس می سرودند و خوش

قول

مرار است از زندگی و دوش بود
مراد را چو دیدم سراز خواب مست
دی نرس خواب زوشین بشوی
چه می خسی اس قننه روزگار
نگه کرد شوریده از خواب گفت
در ایام سلطان روشن نفس

که آن ماه رویم در آغوش بود
بدو گفتم ای سر و پیش بویست
چو گلین بخت و چو بل بگوی
بیا و ز می لعل و دوشین بیا
مرا فتنه خوانی و گوی محنت
نه بیند و گرفت نه پیداکس

حکایت

در اخبار شاهان پیشینه هست

که چون مکر بر تخت نشست

و معنی در یک معنی
معنی یک یک
و از آنرا معنی
نفس با شکران
قادر بجان
بکبر و سوار
معنی بانهاده
باندست
اطلاق لفظیک
باعتبار و صحت اعتباری
است که هر که را
چون می کند

اگر واهی بمانند مسکین و ریش
 ای ظلم جاسپ که گرد و دراز
 بیدار شمع آمد می گاه گاه
 ملک نوبتی گفتش ای منکیخت
 مرا با تو دانی سر و دستیت
 اگر فستم که سالار کشوریم
 بگویم فضیلت نهم بر کس
 شنید این سخن عابد پوشتیار
 وجودت پریشانی خلق از دست
 تو باد و ستاران من دشمنی
 اگر افتد همی دوستی با منت
 خدا دوست را اگر بد زند پوست
 عجب دلم از خواب آن شکل
 آلا اگر همداری دل و هوش

پس چرخه نفرین گرفتند پیش
 بی بی لب مردم از خنده باز
 خدا دوست وی نکردی نگام
 نفرت نهادی بر وی سخت
 ترا دشمنی با من از بر صیت
 بغرت زد و پیش کمر نیم
 چنان باش با من که با هر
 بر شفت و گفت ای ملک شود
 ندارم پریشانی خلق دوست
 نه پندار مت دوستدار منی
 مگر آنکه دارد خدا دشمنست
 نخواهد شدن دشمن دوست
 که شمری خبیب از دشمنان
 بفضل و رحم میان بند و کوش

گفتار

عبارت
بک این
می گویم که مخفی
و مصدوم
پیان آن
سای
گرفتند
می آید و دست

بدون پامن
پسین
چرخسار
گذاودست
منه دارد
آورد و بسبب
آن و نشن
دارد و ترا بهار

دوستی با من بسیار بار
 جزیت پریشانی تو
 من پریشانی خلق را
 دوست نیدارم
 ای تر
 من بیاشی که کمال افتد
 دوست خود و من
 دوستی با من بسیار بار
 جزیت پریشانی تو
 من پریشانی خلق را
 دوست نیدارم
 ای تر
 من بیاشی که کمال افتد
 دوست خود و من

خوار شد
 صلح معنی
 سرسبب پیچیدگی در
 دینی نبوده است
 منقول
 نظریه
 حکایت برابری
 خوار شد
 منقول
 نظریه
 حکایت برابری
 خوار شد

شنیدند بازار گامان خبر
 بریدند از آنجا خرید و فروخت
 چو اقبالش از دوستی سر یافت
 ستیز فلک بیخ و بارش بکند
 و فاد که جوید چو پیمان گسخت
 چه نیکی طمع دارد آن بی صفا
 چو خجلش نگون بود در کافران
 چه گفتند نیکان بر آن سبک
 گمانش خطاب بود و تدبیرست

که ظلمست در بوم آن بی سز
 زراعت نیاید عیت لب و خست
 بنا کام دشمن برود دست یافت
 ستم اسپ دشمن دیارش بکند
 خراج از که خواهد چو دهنقان گزیت
 که باشند دعای بدش در قفا
 نکرد آنچه نیکانش گفتند کن
 تو بر خور که سید او گر بر خور
 که در عدل بود آنچه در ظلم جست

حکایت

یکه بر سر شاخ دین می برید
 بگفتا گرا این مرد بیکند
 نصیحت نجاست اگر بشنوی
 که فردا بد او بر و خسر و
 چو خوابی که فردا بوی متری

خداوند بستان نگه کرد و دید
 نه با من که با نفس خود بیکند
 ضعیفان بیگن بکفت قوی
 گدائی که پیشیت نیز و جو
 کن دشمن خوشتر کن متری

این قصه از آنست که در روزی که در بازار گامان خبر شنیدند از آنجا خرید و فروخت چو اقبالش از دوستی سر یافت ستیز فلک بیخ و بارش بکند و فاد که جوید چو پیمان گسخت چه نیکی طمع دارد آن بی صفا چو خجلش نگون بود در کافران چه گفتند نیکان بر آن سبک گمانش خطاب بود و تدبیرست

این قصه از آنست که در روزی که در بازار گامان خبر شنیدند از آنجا خرید و فروخت چو اقبالش از دوستی سر یافت ستیز فلک بیخ و بارش بکند و فاد که جوید چو پیمان گسخت چه نیکی طمع دارد آن بی صفا چو خجلش نگون بود در کافران چه گفتند نیکان بر آن سبک گمانش خطاب بود و تدبیرست

این قصه از آنست که در روزی که در بازار گامان خبر شنیدند از آنجا خرید و فروخت چو اقبالش از دوستی سر یافت ستیز فلک بیخ و بارش بکند و فاد که جوید چو پیمان گسخت چه نیکی طمع دارد آن بی صفا چو خجلش نگون بود در کافران چه گفتند نیکان بر آن سبک گمانش خطاب بود و تدبیرست

این قصه از آنست که در روزی که در بازار گامان خبر شنیدند از آنجا خرید و فروخت چو اقبالش از دوستی سر یافت ستیز فلک بیخ و بارش بکند و فاد که جوید چو پیمان گسخت چه نیکی طمع دارد آن بی صفا چو خجلش نگون بود در کافران چه گفتند نیکان بر آن سبک گمانش خطاب بود و تدبیرست

این قصه از آنست که در روزی که در بازار گامان خبر شنیدند از آنجا خرید و فروخت چو اقبالش از دوستی سر یافت ستیز فلک بیخ و بارش بکند و فاد که جوید چو پیمان گسخت چه نیکی طمع دارد آن بی صفا چو خجلش نگون بود در کافران چه گفتند نیکان بر آن سبک گمانش خطاب بود و تدبیرست

معنی نجف مارت باد و شین کله بکلام آرد باین زبان حال افاده نمود
و سکون نیانی و نیکو معنی سرشار دریا عمو و ملک معنوف خصوصاً از در طوطی از قادیان

شنیدیم که یک بار در و جله
که من فر فرماندهی داشتم
پهرم مد کرد و نصرت وفاق
طمع کرده بودم که کرمان خوم
بکن پنبه غفلت از گوش هوش

سخن گفت با عابدی که
بسر بر کلاه مھی داشتم
گرفتم بهاروی دولت عراق
که ناگه بخوردند کرمان سرم
که از مردگان پندت آید گوش

در معنی نکوکاری بدکاری عاقبت آن

نکوکار مردم نباشد بدش
شرانگیب نرا هم در سر شر رود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست
غلط گفتم ای یار شایسته خوی
چنین آدمی مرده به ننگ را
نه هر آدمی زاده از و دیر است
به است از دو انسان صابر خرد
چو انسان اند بجز خورد و خواب
سوار نکلن بخت بی راه رو

نور کسی بد که نیک آیدش
چو کز دم که با خانه مکت رود
چنین جوهر سنگ غار اکیست
که نفعست در آهن سنگ وی
که بروی فضیلت بود سنگ ا
که دوز آدمی زاده بد به است
نه انسان که در مردم افتد چود
که دانش فضیلت بود بر دواب
پیاده بر روز و رستن گرو

مردان من الحارقه را از خود نهاده اند

در باب معنی چهار پاییه
درنده و خنده و دام و فر
در معنی کاف و قاف و یاء
اضراب معنی کلاه و عمامه
نشین در حقیقت مضایقه
نصیحت است
کار مردم بقیه صفات
بوصف نیک و بد و نیکو
بر معنی اول و مضبوط
نور و کسی بد که نیک آیدش
چو کز دم که با خانه مکت رود
چنین جوهر سنگ غار اکیست
که نفعست در آهن سنگ وی
که بروی فضیلت بود سنگ ا
که دوز آدمی زاده بد به است
نه انسان که در مردم افتد چود
که دانش فضیلت بود بر دواب
پیاده بر روز و رستن گرو
نور و کسی بد که نیک آیدش
چو کز دم که با خانه مکت رود
چنین جوهر سنگ غار اکیست
که نفعست در آهن سنگ وی
که بروی فضیلت بود سنگ ا
که دوز آدمی زاده بد به است
نه انسان که در مردم افتد چود
که دانش فضیلت بود بر دواب
پیاده بر روز و رستن گرو

چشم نگار بر جهان چشم دار

کا

که اگر ارم حجاج یوسف نکرد
که لطفش بدید از ورگیش بریزد
پرخاش در هم کشد روی را
عجب ماندنگین دل تیره رای
پرسید کین خنده و گر حسیت
که طفلان جیب چاره ارم چها
که مظلوم فرستم نظام خاک
مکن دست ازین پیر و هفتان بدر
روایت خلقی بیکار گشت
ز خردان اطفالش اندیشه کن
که برخاندانها پسندی بی
که روزی بسین آیدت خبر پیش
زدود دل صیحا گاش ترس

[illegible][illegible][illegible]

حرام است بر چشم سالار قوم
بترس از زیر پستی و زگار
چو داردی ناله خست دفع مرض

کوزی ۱۲
بجای نا صحرانغوض و
مطلب خود منظور
نمایند بلکه مخض
بود ۱۲
مصد یعنی عامل
فعل کشته مرض ایبار
۱۵ رشته آبکس
اول و فتح نبات
نام مرضی است و
آن چیزی باشد
۱۶

که بیماری رشته کرد شوق و دوت
که می پرو برکت شمع زبانی خند
چو ضعف آمد از پیدتی کمتر است
که عمر خداوند جاوید یار
که از پارسایان چوئی کم است
که مقصود حاصل نشد نفس
که رحمت رسد آسمان برین
بخوانند پیر مبارک قدم
که در رشته چون سوزنم پایی بند
به تندی بر آورد بانگ شست
بخشائی بخشایش حق تکر

از اعقاد
بمان تا زیان
هری ایید و بستان
در شهر لا عارض
می شود و اب
نام بیمار است که او را
ببندی ناز و گریه
بدان فرزند
بودن غمگین
بدان زیان رسید
ای ای بی و
عز و سلطنت را

شعر غزل
الطائف
۱۳۰
میزن بختیاری شای
و زال مع پیاده
شعران با این سوز
و آن مرده خرد
شعر ناست کلاست
برادر درین میفرزند
تر بهار است ای آن
قطعه زمین که تخت
وران زنده بودند
بهار ۱۴۰۱ ای ادب
شاهی بجای آورد
۱۴۰۲ خجسته و بارش
۱۴۰۳ مضمون
این بیت بحسب تکمله
این بیت مصراع
تغنی بر نیکی
ثبت است پیش
خشت که پیش
او بود مقصود کرده
نفس حاصل مکات
۱۴۰۴ قریح
جمع مصرعها شده
آوی را در اندوه
اندازد و آوار

درخت و کاه نشاند
صبر را و خیزند
با فتح کنادی میان
۱۲ فرزند
که بار باری برون
بزرگ شطرنج
۱۳ شاه مهر
۱۴ پادشاهی به شک
۱۵ طویران نشاند
۱۶ فرزند
ایشان
۱۷ درخت و کاه نشاند

مردی چون مردی / سالی با چنان / خود اینان را ساند / جوان دینی سر زنده / دیناری اردو داشت / مقرر بهار است / مردی که در آن / است دینی که دارد / ندارد بهار است

عشق خفاش / طوطی باغی / بر لب تابان / است در دین / انداختن و خن / جزاده و جان / است در دین / داشت باغی / خفاش را بهار / بر لب تابان / می اندازد و از / خود بهار است

چو دیرینه روزی سر آورد عهد	جوان دولتی سر بر آرد ز مهر
منه بر جهان دل که بیگانه است	چو مطرب که هر روز در خانه است
نه لائق بود عیش باد لبر	که هر بادادش بود شوهر
نکوئی کن امسال عین ده ترست	که سال دیگر دیگری ده خد است

عشق خفاش / طوطی باغی / بر لب تابان / است در دین / انداختن و خن / جزاده و جان / است در دین / داشت باغی / خفاش را بهار / بر لب تابان / می اندازد و از / خود بهار است

حکایت

بزرگه جفا پیشه در حد غور	گره فتنه خرد ستانی بزور
خران زیر بار گران بی علف	بروزی و شکین شدیدی تلف
چونم کست سفله را روزگار	سند بر دل تنگ درویش با
چو بام بلندش بود خود پرست	کند بول خاشاک بر بام پست
شبی رم که باری بعزم شکار	برون رفت بیدا گر شهریار
پیایه بد تبال صیدی براند	شیش در گرفت از چشم دورماند
به تنه انداخت گوی ورهی	بیداخت تا کام شب دبی
خری دید پوسنده کارگر	توانا و زور آور دبار بر
یکی مرد کرد و استخوانی بدست	چنان میزوش کاستخوان می
شهنشته بر شفت گفت ای جوان	ز حد رفت جبرت کین بزیان

عشق خفاش / طوطی باغی / بر لب تابان / است در دین / انداختن و خن / جزاده و جان / است در دین / داشت باغی / خفاش را بهار / بر لب تابان / می اندازد و از / خود بهار است

عشق خفاش / طوطی باغی / بر لب تابان / است در دین / انداختن و خن / جزاده و جان / است در دین / داشت باغی / خفاش را بهار / بر لب تابان / می اندازد و از / خود بهار است

مردی که در آن / است دینی که دارد / ندارد بهار است / مقرر بهار است / دیناری اردو داشت / خود اینان را ساند / سالی با چنان / مردی چون مردی

چو زو آوری خود نمائی کن
پسندش نیامد فرومایه قول
که پیوده نگر فتم این کار پیش
بسا کس که پیش تو مخدومست
ملک درشت آماز دی خطا
که پس دارم از عفتل بیگانه
بخندیکامی ترک نایان خموش
نه دیوانه خواند کس را در اینست
جهان جوی گفت ای شنگاره
دران بحر مردی جفا پیشه بود
چرا اترز کرد ارا در خروش
پس آن راز بهر مصاحبت
شکسته مناعی که در حرز است
بخندید و هفتان روشن ضمیر
نه از جمل می شکستم پای خر

بر افتاده زور آزمائی مکن
یکی بانگ پادشاه زد بهول
بر چون ندانی پس کار خوش
چو واپسی از مصلحت دورست
بگفتا پادشاه به پسر صواب
بستی من و شما که دیوانه
مگر حال حضرت نیامد بگویند
چرا کشتی تا توانان شکست
چه دانی که خضر آن برای چه کرد
که دلفس از و بجزر اندیشه بود
جهانی زد تنش چو دریا بجوش
که سالار طاعت الم نگیر دست
از آن به که در دست یمن دست
که پس حق بدست نیست می آید
که از جو سلطان بیدادگر

این کتاب را تحقیق فرمایید
 است از امام اب
 معصوم است گو
 منتظر بیایدن
 بغداد را خوار است
 بنشیند و بگوید
 قابل درستیست
 ای امین حجت
 و کتاب را تمام
 نمی شود که مال
 این علم
 شنیده و ابرار
 منتظر باور

شهنشاهی علی السلام
 بهجت خضر علیه السلام
 صد در سال بن اقبال
 است و خضر در آن
 سبب پیروان
 حاکمان
 در میان

در میان کرم
منسوب است
لیسوی ده که
در اعانت کنند
و مزاج باشد
درم تا بخوان
و این را بکنند
عجب بقطر
اضافه می قول
فردی که گم یاز
پادشاه است
تواند که فرو باد
مقدم بر او
باشد مضاف الیه

این موصوف
مخدوف بود از
جهت بیاضیه
اول صفت
بایک ای بایک
یا صفت ۱۲ ابدال
عده این کاف
اظهیر است
نمود که بیان
میان بای خلیفه
بود که در قول او
روی خفا پیشه
است ۱۲
بیا

۱۶ دستان مهر
مهر و خورشید در دار
از این بهرست که ظاهر
نملک بود فیض نونانده
ای انشائی شکسته
کنند به سار
بجای مغرب متصل
صلحت و غایبان
۱۷ مصالح

شب خلوت آن بخت جز زاد
گرفت آتش خشم در دی عظیم
بگفتا سرانیک بشیرین
بگفت از که بر دل گزند آمدت
بگفت ارگشی و زرگانی سرم
گشتد تیر سگار و تیغ ستم
شنید این سخن سرور نکینجت
دلش گریه در حال زور خه شد
پر چهره را همنشین کرد و دوست
نیز دمن آنکس نکو خواهد است
بگمراه گشت تن نکومی روی
هر آنکه که عیبت نگونید پیش
مگوشتد شیرین شکر فائق است
چه خوش گفت بکوز دار و فروش
پرویزن معرفت بیخته

لگرن در آغوش مامون نداو
شش است کردن چو زاد و نیم
پیدا زو با من مکن خفت و خیر
چه خصلت ز من ناپند آمدت
ز بوی دهانت برنج اندم
بیکبار و بوی دهان مبدم
بشورید و بر خودیه چید سخت
دو اگر دو خوشبوی چون غنچه شد
که این عیب من گفت یا من است
که گوید فلان خار در راه است
جفای تمام ست جور قوی
هنر دانی از جایی عیب خویش
کسی را که تقویا لائق است
شفایا بدت دار و تلخ نوش
بشند عبادت بر آینه خسته

جست از هیچ دوزخ و دوزخ
و بعد از آنکه این قطعه را
باز شد برین سرین
مصلحتی این قطعه را
باز شد برین سرین

و این بیت را
باز شد برین سرین
مصلحتی این قطعه را
باز شد برین سرین

و این بیت را
باز شد برین سرین
مصلحتی این قطعه را
باز شد برین سرین

و این بیت را
باز شد برین سرین
مصلحتی این قطعه را
باز شد برین سرین

و این بیت را
باز شد برین سرین
مصلحتی این قطعه را
باز شد برین سرین

و این بیت را
باز شد برین سرین
مصلحتی این قطعه را
باز شد برین سرین

و این بیت را
باز شد برین سرین
مصلحتی این قطعه را
باز شد برین سرین

ای نه چنان لغت و
که بعد از آن لغت و
سراپ بر وضع نمود

در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی

در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی

در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی

در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی

در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی
در دنیا بهین باغی

چنان سی که ذکرت تحسین کنند
نباید بر رسم بد آیین نهاد
و اگر سر بر آید سدا و ند زور
بفرمود دلشنگ می از حفا
چنین گفت و حقائق شناس
من از بی زبان ندانم غمی
اگر بینوایی برم درستم
عروسی بود نوبت ماتم

چو مردی نه بر گور نفرین کنند
که گویند لعنت بران کین نهاد
نه زیش کند عاقبت خاک گور
که بیرون کنندش بان از قفا
ازین هم که گفتی ندارم هراس
که دانم که ناگفت داند همی
گرم عاقبت خیر باشد چه غم
اگر ت نیکو زنی بود خانت

حکایت

یکی مشت زن بخت روزی شد
ز جور شکم گل کشیدی پشت
بدام از پریشانی روزگار
گش جنگ با عالم خیره کش
که از دیدن عیش شیرین خلق
که از کار شغفت بگریستی

که اسباب شامش مهیا نه داشت
که روزی محالست خوردن به
دلش محنت بود و ن سوگوار
که از بخت شورید و ریش ترش
فرمود بشدی آب شش خلق
که کس یارین صعب تر نیستی

ای یارین صعب تر نیستی

نظایر این هم است
باز هم در این
نظایر این هم است
باز هم در این
نظایر این هم است
باز هم در این

نظایر این هم است
باز هم در این
نظایر این هم است
باز هم در این
نظایر این هم است
باز هم در این

نظایر این هم است
باز هم در این
نظایر این هم است
باز هم در این
نظایر این هم است
باز هم در این

مکن تکیه بر ملک جاه و شتم
زرافشان چو دنیا بخواهی گزشت

که پیش از تو بوده است بعد از تو هم
که سعدی در افشاگرگزین است

حکایت

حکایت کنند از جفا گستری
در ایام او روز مردم چو شام
همه روز تیکان از او در بلا
گروهی بر شیخ آن وز گارا
که ای پیردانی فرزند رای
بگفتا دروغ آدم نام دوست
کسی را که بینی زحق بر کران
حق گفتم ای خسرو نیک را
بر مرد نادان نه ریزم علوم
چو در وی نگردد عدو داند
ترا عادت ای یادش حق روست
نگین خصلت داروامی نسخت

که فرماندهی داشت کشوری
شب از بیم خواب دم حرام
بشبت مست پاکان از و بر عا
زدست ستگر گرسند زار^{۵۲}
بگو این جوان را ترسان ز خدی
که هر کس نه در خور پیغام او
منه با وی اینجا حق در میان
توان گفت حق پیش مرد خدا
که ضائع کنم تخم در شوره بوم
بر خب دیجان و بر خاندنم
دل مرد حق گوی اینجا تو بیت^{۵۳}
که در موم گیر نه در سنگ سخت

این التماس
در ابرار
کس لائق پیغام
خدا نیست
ای کسی که از راستی
و درستی برکاهویی
که هیچ اندیش و خفا
پیشم نباشد پیش
او سخن حق بگویند
و مغرورت من
و سران نفع
اولان بزرگ مان
در مقابل

است و در کتب
علوم جمع علم عبارت
از بنده و بی نصرت این
قطعه هم مقول آن بزرگ
است
شده به علوم زمین عجب
که در آن زمان پیدا شود
و در آن زمان
که در آن زمان
میکنند و با آن
پیدا

سنجی کو در ۱۳۱۱
 باریا فخری از دست
 یک سال پیش
 بود از آن ۱۲
 للعلی علیت مکنون
 مع اول اینست اول
 مخلوق سرور دوم
 سطوت بر آن در
 معنی آنکه از هر یک
 یک سال پیش

بابو قسم چاکو و
 سنی حق و بی
 رضا توان گفت
 لا ابرار علی
 حق کو عبارت از
 مطلق ص و ریجا
 مراد از ذات شکم و
 حاصل معنی ابرار علی
 حق بیک حق دان
 حرات سبکست نوی
 حق و بی
 حق و بی
 حق و بی

ازم به باشه سخن حق مثل غنای الامور نگین میگرد (در سنگ سخت ۱۲)

الحاصل معنی آنکه در این کتاب
 به بیان این که دوستی با دشمن
 از این جهت است که در این کتاب
 به بیان این که دوستی با دشمن
 از این جهت است که در این کتاب

در این فرصت توان کنی پست
 خد کن ز پیکار کست در کس
 مزن تا تو آنی برابر و گره
 بود دشمنش تازه و دوستش
 مزن با سپاهی رخ و بیشتر
 و گرز و توانا ترس و در بند
 اگر پیل زوری و گشیر جنگ
 چو دست از نهی حلیتی در دست
 اگر صلح خواهد شد و سر پیچ
 که گروی به بند و در کارزار
 در او پای جنگ و در دو کاب
 تو هم جنگ باش چون قندهار
 چو با سفله گونی بلطف خوشی
 چو دشمن در آمد بعجز از دورت
 چو ز نهار خواهد کرم پیشین

پس و مراعت چنان کن که دست
 که از فطره سیلاب یدم به
 که دشمن اگر چو پل و دست به
 که کشن و دشمن از دوست پیش
 که نتوان زد انگشت بر بیشتر
 نه مردیست برینا توان و رکود
 نزدیک من صلح بهتر نه جنگ
 طلاست چون شمشیر دست
 و اگر جنگ جوید عیان بر پیچ
 ترا قدر و بهیت شود یک هزار
 نخواهد بخت از تو داد و حساب
 که بر کینه و مهربانی خطاست
 فزون گردوش کبر و نکشی
 بدر کن دل کین و خشم از سرت
 به خشنای از مکرش اندیشه کن

عبارت است از واجب
 و در این شایسته است
 بقول عیسی
 اگر دشمن را دوست
 از عیون قاصد است
 و انشای ابن درکلام
 قریب بسیار و بسیار
 و غنائی و غنائی
 و غنائی و غنائی

بگویند که این کتاب
 از این جهت است که
 به بیان این که دوستی
 با دشمن از این جهت
 است که در این کتاب
 به بیان این که دوستی
 با دشمن از این جهت
 است که در این کتاب

این کتاب
 به بیان این که
 دوستی با دشمن
 از این جهت
 است که در این
 کتاب به بیان
 این که دوستی
 با دشمن از این
 جهت است که در
 این کتاب

این کتاب
 به بیان این که
 دوستی با دشمن
 از این جهت
 است که در این
 کتاب به بیان
 این که دوستی
 با دشمن از این
 جهت است که در
 این کتاب

این کتاب
 به بیان این که
 دوستی با دشمن
 از این جهت
 است که در این
 کتاب به بیان
 این که دوستی
 با دشمن از این
 جهت است که در
 این کتاب

که باقی ماند از کتبی که در این کتاب است
نویسندگان از کتب و کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر

سواری که نبود در جنگ شست
هنوز نیاید مگر زان دو دیار
دو مجلس و هم سفره و هم زبان
که سنگ آیدش قتن از پیش تر
چو بینی که یاران نباشند یار

نه خود را که نام آوران گشت
که افتند در حلقه کارزار
ق بکوشند در قلب پیاچان
برادر بچنگال دشمن اسیر
هنرمیت بجای غنیمت شمار

گفتار

دو تن پرورای شاه کهنواز
ز نام آوران گوی دولت بزد
سهران کو قلم را نور زید و تیغ
قلم زنگه را و شمشیر زن
نه مردیست دشمن در اسباب جنگ
بس اهل دولت بازی نشست

یکه اهل باز و دم اهل راز
که دانا و شمشیر زن پرورند
بروگر بمیرد مگس در بیج
نه مطرب که مدی نباید زن
نموده هوش سانی و آذر جنگ
که دولت بر قتش بازی زود

گفتار

نگویم رنج بیدار نشین ترس
بساکس بر و آیت صلح خواند

در آوازه صلح آرد پیش ترس
چو شب شد سپهر بر سر خفته راند

در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر

در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر

در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر

در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر
در این کتاب از کتب دیگر

فانی یعنی افکندن و
بعضی فاعل عام است
که اندازده و افکننده
باشد یا انسان را
خواب غفلت نیز در زیر
الکون اخ الموت برای
محل است و کنایه از
عریان خوانند و بیکان
نشان میزند و هر کس که

که بشتر بود خوابگاه زنانه
برهنه نخبید و در خانه زن
که دشمن نهان آورد تا ختن
بزرگ سدر وین لشکر گه است

ز ره پوئش خستند مرد او ز نان
بچشمه درون مرد ششیرین
بباید نهان جنگ اساطرن
حذر کار مردان کارگاه است

گفتار

نه فرزانیگی باشد این شست
شود دست کوتاه ایشان راز
دگر را بر آوزر هستی دمار
بشمشیرید ^{۳۳}بیر خوش بریز
که زندان شود پیرهن تنش
تو یگذا رشمشیر خود در غلاف
بر آساید اندر میان گوسپند
تو بادوست بنشین آبرام دل

میان دو بدخواه کوشاه دست
 که گر هر دو با هم سگالند راز
 بیکه راه بیرنگ مشغول دار
 اگر دشمنی پیش گیر و تنیز
 برود دوستی گیر با دشمنش
 چو در لشکر دشمن افتد خلاف
 چو گرگان پسندند بر هم گزند
 چو دشمن بدشمن شود مشتغل

گفتار اندر ملاطفت و شمن از روی عاقبت آیدنی

نگار پنجاه و ششم

چون شیرینگار برداشتی

[illegible]

کار او را بسیار
 خردن کار در آن
 کارگاه است و برای
 حفظ آن کارگاه
 سعی است و بین
 بسیار که از کار
 خوف و ترس دارند
 و دشمن طمعان ساختند
 و قوی و بر قوی
 سواران اندک که مقدر
 لشکر نو و از لشکر
 با خبر باشند و قوی
 عمارت از آن که
 طالب جنگ نشود
 در آنجا

که لشکر کشو^مان مغفر شگاف

دلِ مرد میدان نهانی بجوی
چو سالاری از دشمن افتد بچنگ

اگر افتد کزین نیمه هم سروری

وگرگشتی این بند ی ریش را

نه ترسد که دورانش بنیدی کند

کے بندیان را بود ستگیر

اگر سرزند بر خطت سروری

اگر خضه ده دل بیت آوری

نهان صلح جویند و پیدامصاف

که باشد که در پایت قد چو گوی

بکشتن پرش کرد باید و رنگ

بماند گرفتار در چنبری

نه بینی دگر بندری خویش را

که بر بند بیان زور مندی کند

که خود لوده باشد به بندی اگر

چونیکش ریداری رهندوگری

پویش بدواری ہندو پیر
از ان کے صدر شہنشاہ ہری

اور حقیقہ وہ دل بیت وری | اران بہ کہ سدرہ چون بری
گفتار اندر حذر کردن از دشمنی کہ در طاعت آید

گرت خویش دشمن شود و سندان

که گرد و در و نشن مکین تورش

بداندیش را لفظ شیرین مبین

کسم جان از آسیت دشمن هر دو

نگہ اردا کہ شورخ در کسے دُر

از تلبیس این مشو زینهار

چو یاد آیدش مهر و پیوند خویش

اگر ممکن بود زهر در انگبین

اگر مرد وستان را بد شمن شمرد

اگر بسند ہی خلق را کیسے

و اگر قیام آن را در آن روز گویند
 به آن روز که ای زنده
 بخوای دیدن من بعد از آن
 بندی خود را بدست
 هر یقوت ۲۰ سال است
 نزد پدری است مقام
 انگاری او را با این قصه
 ع ۱۰ شبانه بکمال
 نیندازد این که روزی زنده
 او را از این دنیا ببرد
 ببار و صحرای خطه
 کجاست از خلقت کردن
 و زمان برادر

نقطه شیرین
را که گوییند شیرین
میند و بر اعتماد دارد
و ای
دوستان
که گوییند شیرین
را که گوییند شیرین
میند و بر اعتماد دارد
و ای
دوستان
که گوییند شیرین
را که گوییند شیرین
میند و بر اعتماد دارد
و ای
دوستان

بعضی فریبیده است چنانچه در کتب معتبره
و لیکن بنابر تحقیق راه
بهر از آن تصور است
که است آدم میشداده دل شکاف
هر قدر فایده که هرگز
شرف از آن برخلاف
حاصل است که از حد
و بعضی شواهد است
از جهت قیام زمینای
شاه مغول همبختا است
و زمان از آن است

کرم کن نه پر خاشاکین آوری
چو کاری بر آید بطلد خوشی
نخواهی که باشد دولت دروند
بباز و توانا نباشد سپاه
دعای ضعیفان امیدوار
هر آنکه استعانت بدویش برود

که عالم بنزیر نگین آوری
چه حاجت به تندی و گردنکشی
دل در دمنده ان بر آوز زنبد
بر و هست از ناتوانان خواه
ز بازوای مردی به آید بکار
اگر با فریدون ز دواز پیش برد

باب دوم در احسان

اگر ہوشمندی بمعنی گرائے
کرا دانش و جود و تقویٰ نبود
کے خسید آسودہ دزدیر گل
عم خوش در زندگی خور که خوش
ز ر نعمت اکنون بدہ کان
نخواست
نخواہی کہ باشی پراگندہ دل
پر ایشان کن امروز گنجینه جست
نوبا خود بر تو شہ خوشستن

که معنی از صورت بماند بجای
بصورت درفش هیچ معنی نبود
که خسپند از مردم آسوده دل
بمرده پردازد از حرص خویش
که بعد از تو بیرون ز فرمان است
پراگندگان راز خاطر مهمل
که فردا کلیدش در دست نیست
که شفقت نیاید ز فرزند وزن

۴۰
 چون اهل جمع
 عقل و دولت داری
 و بخند و خوش خلق
 رشت زود در
 مصارف خیر خود
 ماز و عطا کن
 بجهت که در باوق
 نقل این همان
 بخند و خوش خلق
 دیگران خواهند
 و نیز از حسرت
 و ناکامی پشیمان
 گمانی برده اند
 یعنی از آنکه

و در و باز در و
بلکه تویی از ضعیفان
و می ای اگر نشسته یاران
لطیف و سنجید
مفعول ای از و دریا
بر و اسه
نفس و خلاق حسیده
میل کن دریا
عینی
نقش و اثر
صوت شناسی و مینی
ماهی و اس
عبارت و اطلاق اسبیده
از و اسه

و طین حیات بخیر
در راه خطبه که
ان را در آخر
تست رندان
و وزیر از حیل
بر یوسف نمود
خبر خیری بنام او داد
قد را عند او سر
و آستان بود
و او از زیاده نوری
امبارد
اسه وارث
دایک و گری
خوار شد

[illegible]

۴
افق است که از دوزخ
که زمین باشد بر سطح
یعنی که زمین دوزخ
و خدای بزرگوار
و خاکستان را در میان
از خاطر و فکر ای پادشاه
در ایشان خاطران را
بپایه ای عثمانی
عزیز که از دولت قوتی

بسم الله الرحمن الرحيم
 قال الله تعالى
 فاما بالنعم فلا
 نعم بغير
 ركن
 ع

کے برقی و کرار تجلے
 خود خالف باشند و جان
 احتیاج خاج حاجت
 حور و درشت ارد و ہمار
 لعل خشت کلام
 بمنزل خشت یکون
 خشت دل خیا کہ
 لا یغنی خشت شجاع
 سر زشت و سر شستہ
 کہ اضافت ۲۲ کے
 کلمہ کراری تفکیک
 پست شایہ و زنی خشت
 ۱۵ روز

وایندگی تبار از نیوی
وایندگی تبار از نیوی

کسے گوی دولت ز دنیا پرد
 بغم خوارگی جز سر انگشت من
 مکن برکت دست نہ میر حیات
 پوشیدن سر در ویش کوش
 مگردان غریب ز درت نصیب
 بزرگی رساند مجستان خیر
 بحال دل خستگان دیگر
 فرماندگان را درون شاد کن
 نہ خواہند ہر در دیگران
 کہ با خود نصیب لعنت ہے برد
 بخار و کسے در جہان پشت من
 کہ فردا بدندان بری پشت دست
 کہ تشر خدا یت بود پردہ پوش
 مبادا کہ گردی بد با غریب
 کہ ترسد کہ محتاج گرد و غیر
 کہ بارے دل خستہ باشی مگر
 ز روز فرماند گے یاد کن
 بشکرانہ خواہند از در طران

گفتار اندر نواختن بنیام و رحمت بر حال ایشان

پدر مرده را سایه بر سر فلک
 ندانی چه بودش فردمانده سخت
 چو بینی یمنی سراقند و پیش
 بنیم اریگرید که نارش خرد
 الا نانگرید که عرش عظیم
 غبارش بیفتان و خاکش بکین
 بود تازه بی نیج هرگز درخت
 مرده بوسه بر روی فرزند خویش
 و گر خشم گیرد که بارش برد
 بلرزد همه چون بگرییم

۹۹ قطعه پیش
 را با قلند از قلع
 شققت نمودن و شصت
 کردیدین باشد
 ۱۰۰ این صاع
 نفس بیایه به قلند
 است وی تواند که
 معطوف بود به سایه
 این سخن بخند داد
 ص

از آن روز که در دلفاری
 و تمام دنیا را کربلا
 کشاده بین کوهستان
 داری جایی
 دارد و علی است
 که بی غمی زانچه و حال
 با هم خنده و بهار
 می توانی از راه صداید
 دیگر نو دلگشایی
 و تمام دنیا را کربلا
 کشاده بین کوهستان
 داری جایی
 دارد و علی است
 که بی غمی زانچه و حال
 با هم خنده و بهار
 می توانی از راه صداید
 دیگر نو دلگشایی

حکایت در اخلاق نجیبان

نیاید جهان سرا خلیل
 مگر سینوایی در آید ز راه
 بر اطراف وادی نکه کرد و دید
 سر و مولیش از برف پیری سفید
 بر رسم کربان صلائی بگفت
 یکی مردی کن بنان نمک
 که دانست خلقتش علیه السلام
 بعزت نشاندند پیر ذلیل
 نشستند بر هر طرف همگنان
 نیاید ز پیش حدیثی بسمع
 چو پیران می بنمیت قی و سوز
 که نام خداوند روزی بری
 که نشنیدم از پیر آذر پرست
 که گبرست پیر تبه بوده حال

شنیدم که یک هفته این بسبیل
 ز فرخنده خونی نخوردی پگاه
 برون رفت و هر جانبی بنگرید
 به تنهایی در بیابان چو بید
 بدلدارش مرحبائی بگفت
 که ای چشمهای مرا مردک
 نعم گفت و جریست برداشت گام
 رقیبان مهائسرای خلیل
 بفرمود و ترتیب کردند خوان
 چو بسم الله آغاز کردند جمع
 چنین گفتش ای پیر و پیریه روز
 نه شرطست مفتیکه روزی حوری
 بگفتانه گیرم طریقت بدست
 بدانت پیغمبر نیک فال

که بارند در دلفاری
 و تمام دنیا را کربلا
 کشاده بین کوهستان
 داری جایی
 دارد و علی است
 که بی غمی زانچه و حال
 با هم خنده و بهار
 می توانی از راه صداید
 دیگر نو دلگشایی

در آن روز که در دلفاری
 و تمام دنیا را کربلا
 کشاده بین کوهستان
 داری جایی
 دارد و علی است
 که بی غمی زانچه و حال
 با هم خنده و بهار
 می توانی از راه صداید
 دیگر نو دلگشایی

که نشنیدم از پیر آذر پرست
 که گبرست پیر تبه بوده حال
 که نام خداوند روزی بری
 چو پیران می بنمیت قی و سوز
 نشستند بر هر طرف همگنان
 بعزت نشاندند پیر ذلیل
 که دانست خلقتش علیه السلام
 یکی مردی کن بنان نمک
 بر رسم کربان صلائی بگفت
 سر و مولیش از برف پیری سفید
 بر اطراف وادی نکه کرد و دید
 مگر سینوایی در آید ز راه
 نیاید جهان سرا خلیل

که نشنیدم از پیر آذر پرست
 که گبرست پیر تبه بوده حال
 که نام خداوند روزی بری
 چو پیران می بنمیت قی و سوز
 نشستند بر هر طرف همگنان
 بعزت نشاندند پیر ذلیل
 که دانست خلقتش علیه السلام
 یکی مردی کن بنان نمک
 بر رسم کربان صلائی بگفت
 سر و مولیش از برف پیری سفید
 بر اطراف وادی نکه کرد و دید
 مگر سینوایی در آید ز راه
 نیاید جهان سرا خلیل

۱۰۰۰ تنه است و در
 هر تنه ۱۰۰۰
 و بافت کننده را گویند
 به عبارتی در هر ۱۰۰۰
 است که در هر ۱۰۰۰
 مال ۱۰۰۰ ای می رود
 کسان من بنامش بود
 ۱۰۰۰ قلابی زن سب
 صبر ارام و خوش
 ۱۰۰۰ حساب نموده
 ای باز از جوج کردن
 ۱۰۰۰ ضعیف امانه

خلف بود صاحب دلی هوشتیار
چو آزادگان دست از او برگرفت
مسافر میماند سر اے اندرش
نه همچون پدر رسم و زربند کرد
بیک ره پریشان مکن هر چه هست
بیک دم نه مری بود سخن
نگهدار وقت فراخی حسیب

صاحب است و در این
بانوی و بی بی خانم
خانم و بی بی خانم
ایام و در این
بی بی خانم و بی بی خانم
تنگدستی و بی بی خانم
بهار و بی بی خانم
تجرب و بی بی خانم
باز و بی بی خانم
باز و بی بی خانم
و کان و بی بی خانم
جمع و بی بی خانم

که روز نو ابرگ ^{سه}سختی بنه
که پیوسته در وه روان نیست جو
بزرخچ ^{به}دیو بر تافتن
بزر بر کنه چشم ^{ده}دیو سفید
وگر ^{سیم}داری سیا و بیار
که بی هیچ مردم نیز زد هیچ

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

ببازار گندم فروشان گرامی
 نه از مشتری کار و حام گس
 بدلداری آن مرد صاحب نیاز
 بامید با کلبه آبه بخا گرفت
 رویک مردان آزاده گیر
 بختای کانا که مرد حق اند
 جوانمرداگر راست خواهی شکی

که این جو فروش است گندم های
 بیک هفته روشنید پست کس
 بزن گفت گامی و شنای بسیار
 نه مردی بود نفع زودا گرفت
 چو ستاده دست افتاده گیر
 خریدار دکان بی روتق اند
 کرم پیشه شاه مردان علی است

حکایت

شنیدم که مردی براه حجاز
 چنان گرم نه در طریقی خدای
 به آخر ز وسواس خاطر بریش
 بتلبیس ابلیس در جاه رفت
 گرش رحمت حق نه دریافتی
 یکی با تفت از غیب ازداد
 پسندارگر طاعتی کرده

بهر خطوه کردی دو رکعت نماز
 که خار مغیلاان بکندی پای
 پسند آمدش در نظر کار خویش
 که نتوان ازین خونبراه رفت
 غورش سر از جاده تیرافتی
 که ای نیکبخت مبارک نهاد
 که نزدی بدین حضرت آورده

در بازار گندم فروشان گرامی
 نه از مشتری کار و حام گس
 بدلداری آن مرد صاحب نیاز
 بامید با کلبه آبه بخا گرفت
 رویک مردان آزاده گیر
 بختای کانا که مرد حق اند
 جوانمرداگر راست خواهی شکی

که این جو فروش است گندم های
 بیک هفته روشنید پست کس
 بزن گفت گامی و شنای بسیار
 نه مردی بود نفع زودا گرفت
 چو ستاده دست افتاده گیر
 خریدار دکان بی روتق اند
 کرم پیشه شاه مردان علی است

حکایت

شنیدم که مردی براه حجاز
 چنان گرم نه در طریقی خدای
 به آخر ز وسواس خاطر بریش
 بتلبیس ابلیس در جاه رفت
 گرش رحمت حق نه دریافتی
 یکی با تفت از غیب ازداد
 پسندارگر طاعتی کرده

در بازار گندم فروشان گرامی
 نه از مشتری کار و حام گس
 بدلداری آن مرد صاحب نیاز
 بامید با کلبه آبه بخا گرفت
 رویک مردان آزاده گیر
 بختای کانا که مرد حق اند
 جوانمرداگر راست خواهی شکی

که این جو فروش است گندم های
 بیک هفته روشنید پست کس
 بزن گفت گامی و شنای بسیار
 نه مردی بود نفع زودا گرفت
 چو ستاده دست افتاده گیر
 خریدار دکان بی روتق اند
 کرم پیشه شاه مردان علی است

در بازار گندم فروشان گرامی
 نه از مشتری کار و حام گس
 بدلداری آن مرد صاحب نیاز
 بامید با کلبه آبه بخا گرفت
 رویک مردان آزاده گیر
 بختای کانا که مرد حق اند
 جوانمرداگر راست خواهی شکی

گرت در بیابان نباشد چه
 فقط از زرخش کردن ز گنج
 بر دهر کس بار در خور دزور
 تو با خلق نیکی کن ای شکست
 گرازی پا در آید نمائند اسیر
 باز از اسیران مدد بر آید
 چون تمکین و جاهت بود بدوام
 که افتد که با جاه و تمکین شود
 نصیحت شنو مردم نیک بین
 خداوند خرم زبان مسکین
 تبرک که نعمت به مسکین دهد
 بسا زورمند که افتاد سخت
 دل زیر دستان نباید شکست

چراغ بنه در زیارت گه
 نه چند آنکه ویناری از دست لاج
 گران ست پای ملخ پیش مور
 که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
 که افتادگان را بود دستگیر
 که باشد که هست بقماند
 مکن زور بر مرد و روش عام
 چون سبقت که ناگاه فرزند شود
 نپاشد در رو پیچ دل کج کین
 که بر خوشه چین سر گران مسکین
 وزان بار غم بر دل این بند
 بس افتاده را یاری کرد سخت
 مبادا که روزی شود زیر دست

حکایت

بنالید درویش از ضعف حال
 بر نند روی خداوند مال

ای کس که در بیابان نباشد چه
 فقط از زرخش کردن ز گنج
 بر دهر کس بار در خور دزور
 تو با خلق نیکی کن ای شکست
 گرازی پا در آید نمائند اسیر
 باز از اسیران مدد بر آید
 چون تمکین و جاهت بود بدوام
 که افتد که با جاه و تمکین شود
 نصیحت شنو مردم نیک بین
 خداوند خرم زبان مسکین
 تبرک که نعمت به مسکین دهد
 بسا زورمند که افتاد سخت
 دل زیر دستان نباید شکست

چراغ بنه در زیارت گه
 نه چند آنکه ویناری از دست لاج
 گران ست پای ملخ پیش مور
 که فردا نگیرد خدا بر تو سخت
 که افتادگان را بود دستگیر
 که باشد که هست بقماند
 مکن زور بر مرد و روش عام
 چون سبقت که ناگاه فرزند شود
 نپاشد در رو پیچ دل کج کین
 که بر خوشه چین سر گران مسکین
 وزان بار غم بر دل این بند
 بس افتاده را یاری کرد سخت
 مبادا که روزی شود زیر دست

ای کس که در بیابان نباشد چه
 فقط از زرخش کردن ز گنج
 بر دهر کس بار در خور دزور
 تو با خلق نیکی کن ای شکست
 گرازی پا در آید نمائند اسیر
 باز از اسیران مدد بر آید
 چون تمکین و جاهت بود بدوام
 که افتد که با جاه و تمکین شود
 نصیحت شنو مردم نیک بین
 خداوند خرم زبان مسکین
 تبرک که نعمت به مسکین دهد
 بسا زورمند که افتاد سخت
 دل زیر دستان نباید شکست

بنالید درویش از ضعف حال
 بر نند روی خداوند مال

بنالید درویش از ضعف حال
 بر نند روی خداوند مال

مردّت نباشد که این موج ریش
درون پراگندگان جمع وار
چه خوش گفت فردوسی پاک داد
میا زار مؤثری که دانا کش است
سیاه اندرون باشد سنگدل
مزن بر سر ناتوان دست زور
نه بخت ^{۵۷} یید بر حال پروانه شمع
گر فتم ز تو ناتوان تنزلی است

پراگنده گردانم از جای خوش
که جمعیت باشد از روزگار
که رحمت بران تربیت پاک باد
که جان دارد جان شیرین خوش
که خواهد که موری شود تنگدل
که روزی بیایش در رفتی چومو
نگه کن که چون سوخت پیش جمع
توانا تر از تو بهم آخر کسی است

گفتند از اندر جوان مبروی مشرق آن

بنجش ای پسر کادی زاده صید
 عدو را با لطافت گردن بیند
 چو دشمن کرم بیند و لطف جود
 مکن بد که بد بینی از یار نیک
 چو یاد دوست شوار گیری و تنگ
 و گر خواجده باد دشمنان نیکو است

با حسان توان کرد و حشی تفید
 که نتوان بریدن به تیغ این کمند
 نیاید دگر خبث از دود وجود
 نروید ز تخم بدی بار نیک
 نخواهد که بنید ترا نقش و رنگ
 پس بر نیاید که گردند دوست

این را در بعضی نسخها با
 گردن از زبانه و قلاب
 پس گردن را با طاق یا
 بست زرد که الطاق
 کند نیست که پیچ بریده
 میشود پس این کمانه
 ادرله بند دراز
 یعنی چون با دوت
 درشت و نازک

مد
 در نصیحت
 مصراع دوم
 بیان آن
 باشد احوار
 لایحه
 این بیت
 جمله شطریه
 است و موقوف
 است بر
 قول او
 نتوان بیان
 مایه خواس
 دشمنان چه
 شایسته اگر می باشد

[illegible]

زيارت يك روز و شصت و شصت
 ماه و قوتی که
 جز این نیست و این
 بقدر روز و
 و در
 میان علت
 و در نظام
 و در نظام
 و در نظام

[illegible]

دعوی در دست بیوتان که معنی عبارت از آنست که ای باطل
خانی بکار نیاید که عالم را بکشد و ازین عالم ببرد
و ازین عالم ببرد و ازین عالم ببرد

قیامت کسی باشد اندر پشت
بمعنی توان کرد دعوی در دست

که معنی طلب کرد و دعوی در دست
و معنی بی قدم تکیه گاه است

حکایت حاتم طائی و صفت جوانمردی

شنیدم در ایام حاتم که بود
صبا سرعتی رعد بانگ زد
تنک شاله می رخت بر کوه و دشت
یکه سیل رفتار با من نورد
بگفتند مردان صاحب علوم
که همتای او در کرم مردست
بیابان نوردی چو شتی بر آب
بدستور دانا چنین گفت شاه
من از حاتم آن سپنازی ترا د
بدانم که وردی شکوه هست
رسول خردمند عالم به ط
زمین مرده و ابر گریان برد

بخیل اندر شنید پای چو دود
که بر برق پیشی گرفته هم
تو گفتی مگر ابر نیسان گشت
که باد از پیش بازماندی چو گرد
سخنهای حاتم سلطان دم
چو پیش بچو لای تاوردست
که بالای سیرش تیر و غراب
که دعوی خجالت بود بگناه
خواهم گرا دگر مشت کرد و داد
و گرا دگر بانگ طلب نهست
روان کرد و در مرد همراهی
صبا کرده بار دگر جان درد

ای بی نظام و دیدن
خود را بر کوه و دشت
چنان می انداخته
که پای علی التواتر و جمع
بمان یزدی درین
پایان یزدی و تفرنگی

این قصه جز از
کتابت که در
و این قصه که در
و این قصه که در
و این قصه که در

این قصه که در
و این قصه که در
و این قصه که در
و این قصه که در

نہ انہم کہ گفتا میں حکایت میں | کہ بود دست فرماندہ دین

در کتب مصنف
خوارزمی در هند
طوطی در هند
صحن چمن است
مهر خزان آب
دربارگاه نمودگار
بغچه نیمه با جامه کرد
را در آن باران آید
و این مظهر مصرع
اول بکاف و عطف
بباران ای میاید
ای که بر سرش
سوی نقضانی بن کار
تشریف

تاریخی جامع از عیون و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام
صفحه ۱۲۰

کند در این
از تاج مسیح
باز از کمر
کس از آن
باز حرام
ختم بر آن
و در وقت
شده و فرست
گفت
بعد از حرام
اول خدو
و دوم
بیان از
اسب

در این
باز از کمر
کس از آن
باز حرام
ختم بر آن
و در وقت
شده و فرست
گفت
بعد از حرام
اول خدو
و دوم
بیان از
اسب

باز از کمر
کس از آن
باز حرام
ختم بر آن
و در وقت
شده و فرست
گفت
بعد از حرام
اول خدو
و دوم
بیان از
اسب

بدو گفت کای شاه باداد و هو
که در یاستم حاتم ناجو
جوانم و صاحب خرد و دیدش
مرابا لطفش و و تا کرد پشت
بگفت آنچه دید از کرمهای
فرستاده را داد مهر درم
مراد را رسد گرگو ای دهن

ازین در سخنها ی حاتم نبوش
هنرمند و خوش منظر و خور
بمردانگی فوقی خود و دیدش
بشمشیر احسان و فضل کم پشت
شهنشاه ثنا گفت برآل ط
که مهرست بر نام حاتم کرم
که معنی و آوازه اش هر چند

حکایت خیر حاتم در روزگار پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام

شنیدم که طے در زمان رسول
فرستاد لشکر بشیر و ندیر
بفرمود کشتن بشیر کین
نه گفت من و خیر حاتم
کرم کن بجای من ای محرم
بقرمان پیغمبر پاک را
در آن قوم باقی نهادند تیغ

انگردد منشور ایمان قبول
اگر فتند از ایشان گروهی
که ناباک بودند و ناپاکین
بخوابند ازین نامور حاتم
که مولای من بود از اهل کرم
کشادند زنجیرش از دست و پا
که راند سیلاب خون بی دریغ

باز از کمر
کس از آن
باز حرام
ختم بر آن
و در وقت
شده و فرست
گفت
بعد از حرام
اول خدو
و دوم
بیان از
اسب

باز از کمر
کس از آن
باز حرام
ختم بر آن
و در وقت
شده و فرست
گفت
بعد از حرام
اول خدو
و دوم
بیان از
اسب

به بخشید چو سال مسکین مرد
 زرش داد و سپ قباپوستین
 یکی گفتش ای پیر عقل و هوش
 اگر من نبالیدم از درد خویش
 بدی را بدی سهل باشد جزا

فرد خورده شستم خنهای سرد
 چه نیکو بود مهر در وقت کین
 عجب سستی از قتل گفتم خوش
 وی انعام فرمود در خویش
 اگر مردی حسن الی من استا

حکایت نواگر سفل و درویش صاحب دل

شنیدم که مغروری ز کبر است
 بکنجی و نه برانده شست مرد
 شنیدش که مرد پوشیده شتم
 فرو گفت و بگریست خاک کوی
 بگفت ای فلان ترک آن کار کن
 بخلق و فریبش گریبان کشید
 بر آسود و رویش روشن نهاد
 شب از کشتن قطره چندی حکید
 حکایت بشهر اندر افتاد و خوش

در خانه بر روی شائل بست
 جگر گرم و آه از تن سینه شرو
 بگفتا چه در تابست آورد خشم
 جغای کزان شخصش آمد بروی
 یک امشب بنزدین افطار کن
 بمنزل در آوردش و خوان کشید
 بگفت ایزدت روشنائی دهاو
 سحر دیده بر کرد و دنیای دید
 که بی دیده دیده بر کرد و دوش

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

جوانمرد را زرقا لے مکرو
 کزین کم زبے بود ناباک رو
 نهاد و پدر چاک ^{۱۰} ای خوش
 پدر زار و گریان ^{۱۱} شب سخت
 ز راز بر خوردن بود ای پدر
 ز راز سنگ خار ابرون آوند
 ز راز کف مرو دنیا پرست
 چو در زندگانی بدی با عیال
 چو شمار و انگه خوردن از تو سیر
 بحسب ^{۱۲} تو انگر بدینار دیم
 از ان سالهای بماند زرش
 بسنگ احل ناکش شکند
 پس از بردن و گرد کردن چو
 سخنه ای سعدی مثالست پند
 در غیبت ازین وی بر تافتن

یک دستش آمدید بگر خور
 کلاهش بی بازار و میز رگرو
 پسر چنگی نامی آوردش
 چنگ نواز ^{زیر جامه ۱۲} نواز ^{۱۲} گفت
 پسر بآید اوان بخندید و گفت
 زهر نهادن چه سنگد چه زر
 که بخت و پوشتند و آسان خورد
 هنوز ای برادر ^{بهرام ۱۲} سنگ اندرست
 گریه گز خواهند از ایشان مثال
 که از باقم چسب گزافتی زیر
 طلسمی ست بالای گنجی مقیم
 که لرزد طلسمی چنین بر سرش
 با سودگی گنج قسمت کنند
 بخویش از آن کس خورد کرم گو
 بکار آیدت گر شوی کار بند
 کزین روی دولت تو ان یافتن

[illegible]

کردن
در در عبارت از
کردن گلو باشد
چون
حکومت
ختم
خود را ختم کنند
مصرع دوم
در معنی تقدم است بیان
علت مضمون مصرع اول
یعنی یک یک نواز
ولی از این پیش آورده
نهایت ایشان می شنید

ازین غم و اندوه و دل دراز
فکری که در دلش بود
فکر کرده خود را از این
بهار ۱۲
پیرایه دل از دست نواز
باز این آرزو بود یعنی در
عیش و عشرت بود ۱۲
هه
درین شفا و بار
آفت و دوا و محول
چشم بد بسازد

در کشتزار و باغ
 چشادوست تا و تنگ
 نسک حال کو مثل
 آن باشد ۱۲۰
 باغ و خانه و امثال
 دیگر با کشتزار
 برای آن که
 در کشتزار و باغ
 چشادوست تا و تنگ
 نسک حال کو مثل
 آن باشد ۱۲۰
 باغ و خانه و امثال
 دیگر با کشتزار
 برای آن که

قلزنی که بد کرد باز یزدست
 مدبر کتسانون بدی هند
 گو ملک این مدبر پس است
 سعید آورد قول سعدی بجای

قلیم هنر او را بشیر دست
 نزامی بر دانا باشش و ده
 مدبر مخوانش که مدبر کس است
 که تو فر ملکیت و نذر و رای

باب سوم در عشق

خوشا وقت شوریدگان غمش
 گدایان از پادشاهی نفوذ
 و ما دم شراب الم در کشند
 بلائی خمارست و عیش مل
 نه نخست صبر که بر یاد اوست
 اسیرش نخواهد رهائی زیند
 سلاطین غلّت گدایان
 ملامت کشانند مستیان
 بس وقت نشان خلق کی و بر
 چوبت المقدس درون پر زبا

اگر ریش بیند و گر مرمزش
 بامیدش اندر گدائی حبس
 و گر قتلخ بپسند دم در کشند
 سحر دار خارست با شلخ گل
 که تلخی شکر باشد از دست دوست
 شکارش نخواهد خلاص از کمند
 منازل شناسان گم کرده بے
 سبکتر بر دوا شتر مست بار
 که چون آب حیوان بطلست و بر
 را کرده دیوار بیرون خراب

معنی این شعر آنست که در این دنیا هر چه هست زوالت دارد و هر چه استوار است فرو میرود و اینها را باید بداند و در این دنیا نباید دل بست و در این دنیا نباید امید داشت و در این دنیا نباید غم گرفت و در این دنیا نباید شادمانی کرد و در این دنیا نباید هیچ کاری کرد و در این دنیا نباید هیچ چیز را خواست و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت

معنی این شعر آنست که در این دنیا هر چه هست زوالت دارد و هر چه استوار است فرو میرود و اینها را باید بداند و در این دنیا نباید دل بست و در این دنیا نباید امید داشت و در این دنیا نباید غم گرفت و در این دنیا نباید شادمانی کرد و در این دنیا نباید هیچ کاری کرد و در این دنیا نباید هیچ چیز را خواست و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت

معنی این شعر آنست که در این دنیا هر چه هست زوالت دارد و هر چه استوار است فرو میرود و اینها را باید بداند و در این دنیا نباید دل بست و در این دنیا نباید امید داشت و در این دنیا نباید غم گرفت و در این دنیا نباید شادمانی کرد و در این دنیا نباید هیچ کاری کرد و در این دنیا نباید هیچ چیز را خواست و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت

معنی این شعر آنست که در این دنیا هر چه هست زوالت دارد و هر چه استوار است فرو میرود و اینها را باید بداند و در این دنیا نباید دل بست و در این دنیا نباید امید داشت و در این دنیا نباید غم گرفت و در این دنیا نباید شادمانی کرد و در این دنیا نباید هیچ کاری کرد و در این دنیا نباید هیچ چیز را خواست و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت

معنی این شعر آنست که در این دنیا هر چه هست زوالت دارد و هر چه استوار است فرو میرود و اینها را باید بداند و در این دنیا نباید دل بست و در این دنیا نباید امید داشت و در این دنیا نباید غم گرفت و در این دنیا نباید شادمانی کرد و در این دنیا نباید هیچ کاری کرد و در این دنیا نباید هیچ چیز را خواست و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دوست داشت و در این دنیا نباید هیچ کس را دشمن داشت

نه چون کرم پیلنه خود درند
لب از تشنگی خشک بر طوطی جو
که بر ساحل سبیل مستقی اند

ربا بدی صبر و آرام دل
 خواب اندیش پای بند خیال
 که بینی جهان با وجودش عدم
 ز رو خاک یکسان نماید برت
 که با او نماند دگر جای کس
 و گریشم بر هم نهی دروست
 نه قوت که یک دم شکستنی
 ورت تیغ بر سرهند سر نهی
 چنین فتنه انگیز و فراروست
 که باشند در بحر معرکه غرق
 بیکر حبیب از جهان مشتغل

تر عشق همچون دمی ز آب گل
 به بیدارین فتنه برخد و خال
 بصدقش چنان سرنهی بر قدم ^{نفتون و خد ۱۷}
 چو درستم شاید نیاید ز رت ^{ز رت ۱۶}
 و گریا گشت در نیاید نفس ^{سخن ۱۵}
 تو گوی بچشم اندرش منبرست
 نه اندیشه از کس که رسوا شنوی
 اگر چه جان بخوابد بخت برنی
 چو عشقی که بنیاد او بر هواست
 عجب داری از سالکان طریق
 بسودای جانان ^{مشتغل ۱۵} جان

خنک سدا ز بخی نشان
 بری دید زیست
 خطاب بسوی بند
 عشق مجازی
 وحدای عشق
 از ازل کل سر زار
 بسوی زان غنی
 یعنی بعد از آن
 با مجبور تکلم
 یادگیری حق
 زبیر الکریم
 با حق تبار

محبتی
 باضم صاحب جن
 زانگی میوه دریا
 نبیند سیر نشود
 آواز اضطرار بی آزار
 ایشان از وقت کجاست
 بلکه عین حال شاه
 جال تاب و از اندام
 قیام و طبعه بی بی
 کل خوشتر است
 داشت - و اندران
 فراختر تا عالمی
 گفتش درین حال
 نافر و فریاد
 ما راجبوه معشوق در

ای باد که خستنیغبار است
میدانی که خست تو جای
وزد و دیکه خستیم نیند
در کست با جاره
ای اگر جان تو خواهد
نماده شد حاضر است
عشق ای مجاز
مرا زور
که شغف بود از روی
تفانی است و اول
بطریق تنفهام است
کس چه عجب داری
نظر شغف را
راستینها

این کلمات است ۱۶
دل ای بصدق
دل چنان سر بر قدم
آوداری که از آن خود پیش
وجود اینست
شماره ای به استیلا
عشق در معشوق
در نظر چیزی
نیاید از آنجمله
گر دهنده و گیرنده
است ۱۶

کلاه ایصیه تنهای
 نامی معنی میان عشق
 شدن مانند گلها به لفظ
 از کلاه ایصیه تنهای
 کند عجبی وی گردن
 باشد بر منی بیت چنان
 باشد کلاه ایصیه صادق
 لطف محبت معشوق دو
 جان و در عرض کرده
 ایمن و بر صیبا ایمن
 و جان ایصیه سر شاهل
 و در کلاه ایصیه جهان
 و در کلاه ایصیه جهان
 و در کلاه ایصیه جهان

بیا و حق از حلق بگریخته
 نشاید بیدار و دوا کردشان
 است از ازل همچنان بشان بگوش
 اگر و هوی عملدار عزت نشین
 بیک نعره کوهی ز جابر کنند
 چو یاد اند پنهان و چالاک لوطی
 سحر با گیرست چند آنکه آب
 فرس کشته از بسکه شرب اند
 شب روز در بحر سودا و سوز
 چنان فتنه بر حسن صورت نگا
 ندادند صاحبان دل بوست
 می صرف و حدت کسی نوش کرد

چنان مست ساقی که می رنجید
که کس مطلع نیست در دریشان
بفریاد و قافله ای در خروش
قدمهای خاکی در تشنه
بیک ناله ملکی بسم بلند
چو مشک اند خاموش و تشنه گوی
فرشود از دیدشان کل خواب
سحر که خروشان که دامانده اند
ندانند از اشتغالی شب ز روز
که با حسن صورت ندارند کار
او گرا بلی داد میغزو گوشت
که دنیا و عقبی فراموش کرد

حکایت گدازاده بابا و شاهزاده

شیرم که وقتی گدازاده
همی رفت می پخت دای خام

نظر داشت یا پادشاه زاده
عاشق بود
خیالش فرو بردند آن بکام

[illegible][illegible][illegible]

۱۳ بهار
 یاریا بکنند
 نامها بکنند
 نامه‌ها بکنند
 منظور زنده
 عبادیک
 باردار قرض
 باردار قرض
 باقتال حسین
 شریف محمد
 قبل آن
 قرض
 رازنده و فتنه
 در دستار بی
 خورشاده کلاه
 در فریادند
 غنای حق
 منقذت صبر
 تمام سبیل الله
 سبیل الله را شناخت
 نیست همه
 بخت و فغانی
 مجبور خضعا بود
 در میان بوم
 و زمین

ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک
ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک

بگفتا سرت گر بر دبه تیغ
یکی را که معشوق باشد یکه
مرا خود ز سریت چندان خبر
مکن با من ناشکیبا عقیبت
چو عقیق بزم اردیده گردد سپید
رکابش بوسید روزی آن
بخندید و گفتا عنان بر پیچ
مرا با وجود که هستی نماند
گرم جرم مینی مکن عیب من
بدان بهره دستت زدم در کاب
کشیدم تسلیم در سر نام خویش
مرا خود کشت زیر آن چشم مست
تو آنش به تی در زن و در گذر

بگفت اینقدر نبود از وی دروغ
نیاز از دازوی بهر اندک
کته تاج ست بر تار کم یا تر
که در عشق صورت نه بشکوب
نبرم ز دیدار بوسه لک
بر شفت زنافت از وی عنان
که سلطان عنان بر نه پیچ
بیاد تو ام خود پرستی نماند
تو لی سر بر آورده از حبیب من
که خود را نیاد روم اند حساب
نهادم قدم بر سر کام خویش
چه حاجت که آری شمشیر دست
که نه خشک در پیشه ماند تر

حکایت معنی فقای اهل محبت

شنیدم که بر حسن خیاگری
بر قص اندر آمد پری پیکری

ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک
ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک

ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک
ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک

ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک
ای خندان مبارک
فرستاده است
تاج خندان مبارک
صلوات است
نصف تاج خندان مبارک

نه اجمع در سواد خیال و جان خود را بر پا کفی داد و دست در سجده ۳۲ الله یعنی اکنون رفت ملامت

بسوزاندم بهر تنی اشکش

سخن زنده گردد مپوئی خوشتر

۱۲ به طریق مبالغه است
۱۳ و بسیار که بیشتر می باشد
۱۴ شرفی دلیلی

از عمارت کا اہر مانتا ہوا ہے
است کہ میں بعد از اس
بیاد خرابیہ باشد یقین
چہ عمارت

چون بیافیه که
تعالیٰ ضابطه

با فضل از او از کفایت گوید که
 در زخمی است از ایشان که
 کامل از ایشان است که
 صفت این که درین
 الاضرب است در علل
 است از ایشان که
 که کو از ایشان است
 فی شانی است از ایشان
 ای که در ایشان است
 شاید در میان ایشان
 در میان ایشان است

دندان جان خود را
فشان و دانی کرده بود
و با خفاقتان
ای ز درختان
نظری بیای محبوب
منبتی استخوان
دوست از آنرا عشق
بغض آن عشق
غبار روی آن نظری
الباب محبت آن را یافته
بکافه ز در محبت
و گفت ای چنین چنین
و با خفاقتان

[illegible]

۱۲۴۲
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۴۲
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۴۲

پس رسید این خانه کیست پس
 بگفتا خموش اینچه لفظ خطاست
 نگه کرد قندیل و محراب دید
 که حیف ست از اینجا فراتر شدن
 رفتم بنومسیدی از هیچ کوی
 هم آنجا گنم دست خیمه اش در
 شنیدم که سالی مجاور شست
 شبی پای عمرش فرو شد بر گل
 سحر بر دختی چراغش بر
 همیگفت غلغل کنان از فرح
 طبله گار باید صیو و جمول
 چه زربا بنجاک سیه در کس
 زربا بهر چهره خریدن نکوست
 گراز دیر دل تنگ آیدت
 میر تلخ عشته ز رفته ترش

که بنشاستش نیست بحال کس
 خداوند خانه خداوند است
 بسوز از جگر نعره برشید
 در غیبت محروم ازین در شدن
 چرا از در حق روم زرد روی
 که دامنم نگردم تهید ست باز
 چو فریاد خوانان بر آورد دست
 طپیدن گرفت از خفیش ول
 روق دید از چون چراغ سحر
 و من دق باب الکریم افق
 که شنیده ام کمیا گرملول
 که باشد که روزی می زر کند
 نخواهی خریدن باز از دوست
 و گر عکسار به چنگ آیدت
 بآب دگر کشش باز کش

ب

در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۴۲
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۴۲

در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۴۲
 در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۴۲

دل سوختن عمار
از درد کردن کبری با شد و عشق
از بیجا شدن دل از سر طیب نشین کردن
درد و درد و سکون بی دوا و دوا
نام هر چه است در میان
درد و درد و سکون بی دوا و دوا
عشق و عاشق و عاشق و عاشق
عشق و عاشق و عاشق و عاشق

صنادقه بفرمان حق بسته دار

که چون او به طبعی حراوندگار

کتابت

یکم روز بر بندہ دل پیوست

که میگفت فرماندهین میفرمودند

میرزا بشیرعلی قزوینی مصنف منصوب ۱۲

مرا چون تو بگیر نیفتد کسی

حکایت در معنی اختیار و در دوران از قبل و است

طبیعی بر کوه در مری و

که در باغ دل قفا منتش سر و بود

نه از در و دلهای ریشخبر

نه از چشم بیار خود نشین خبر

حکایت کند در دمنده می نهد

که خوش بود چندی سرمه یا طبیب

منی خواستمند رستی خویش

کہ دیکر بنیاد طبعیہ ہم پر پیش

بسا عقل زور آور و خرد دست

که سودای عشقش کند زیروست

چوسو داخر در ایا مالید گوش

نیار دگر سر بر آورد هوش

حکایت در معنی استیلائی عشق بر عقل

یہی سچہ آمینین راست کرو

که با شیر زور آوری خواست کرد

چو شیرش بسریخه درخو کشید

وگر زور درخیزد خود ندید

کجی گفتن آخره چپی چوزن

بسرچہ سہ ہفتدیش بزن

باغستان
 که خنک عشق
 آن را میوه میوه
 در دهان
 باغستان
 که خنک عشق
 آن را میوه میوه
 در دهان
 باغستان
 که خنک عشق
 آن را میوه میوه
 در دهان

طبع و ادب
عشق و فاقست و عشق
سرخون جاگرتیو بود
خدا صانع از
نثار احسن مجال
است مدح
انجمن نظر اردار
تور قطع نظر اردار
علی شقان احسن مجاز
دل خندید است
چنین هم خمید است
دوازدهم
که دایمی است
از جان خود خبردار
خیمش جاری بود
از قریب میگوید
طبیعت با حال

۱۰۴
ای
پایضات
دولت‌نمای
بلی خود
فدی کرد
درود آرد
و فدی بچید
ساخته
سر ای
زاد آید
کنش کن
قدیست

چشم بجا افتادند که
دیده این گدازده حال و احوال
پیشی که بجا رفتن بودند
دید آنکه که بجا رفتن بودند
شغل بود پس
ای شخصی نقل اول
کنند از این سجد اول
علت مضمون
است یعنی اینکه اندک
خود را نمی توانم در نماز
دیده است که بجا رفتن
آن بوده که بجا رفتن
نعمت که بجا رفتن
از این که بجا رفتن

عقل در ادراکات
دن یعنی که اوقات
درست تر کاف بر
ای پخته فایده نبرد
بهرای
یکبار در وقت
که در وقت
در تمام این
که عقل در این
بهرای
دن یعنی که اوقات
درست تر کاف بر
ای پخته فایده نبرد
بهرای
یکبار در وقت
که در وقت
در تمام این
که عقل در این

عبداللہ اختر ۱۲ شوال ۱۳۵۷ھ
کامیاب و صحت و ثروت و کامیابی و خوشی
کے لیے دعا کرتا ہوں

میبندد نشاید از این خطه یعنی کو
 در چرخ شیرین و کون عبادت
 از عشق است دافع شده و
 از دست افروخته مشغولیت
 در پیوستن چرخ آهنگین تراچو
 خوار گردد از این باب
 او زن بازاری فارسی است
 فاطمه که بی بی اندامه و
 آفلنده در این خطه
 آنکه ای عاشق لب الهی را
 اگر در تاز چرخ نفس الهی
 پنجه آهنگین است کردن
 نفع بخش در این خطه
 نگاه عشق را در تاز چرخ
 در نظر

حکایت در معنی

بہشتی لطف خلق پر ہی ادا ہے

سناخن بر کمره میکند پوست

نه صد گو سفندم که سی صد بن

عقل و شریعت می باشد
و چون در وی
و چون در وی
و چون در وی

که در دست چکان سیرت کوی
در نظم

خوشه ۱۲ نفرت کننده ۱۲
یکی وی در روی دیوار داشت

ند ^{نقصان ۱۲} آفتابین نباشد رهایی نرسند

جہاں یسوع و سبزی

نیاید ویدن رے

و توفیق منم فرماید و اینجانبان را شکر و سپاس

و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...

که عشق من ای خواجه بنجوی است
شنیدم که در تنگنای شتر
بینجام ملک است بین رفتن
سواران بی در و مرجان شدند
نماند از و شاقان کردن فراز
نگه کرد گامی در پیچ پیچ
من اندر قهای تو می تا ختم
اگر تفریتی هست در بارگاه
خلاف طریقت بود کاولیا
گراز دوست چشم را حسان او
ترا تا دهن باشد از حرص باز
حقیقت سراپست آراسته ق
نه بینی که جای که برخاست گرد

نه برقد و مالای نیکوی است
بقیاد و شکست صدق و در
وز انجا بحیل مرکب براند
ز سلطان به بخاریشان شدند
کسی در قهای ملک جزایار
ز نجا چه آورده گفت هیچ
ز خدمت به نعمت نپرداختم
تخلوت می شود غل از یاد شاه
توانا کند از حسد از جز خدا
تو در بند خویشی نه در بند دوست
نیاید بگوش دل از غیب از
هوا و هووس گرد برخاسته
نه بنید نظر در چه نیاست مرد

حکایت معنی قدم در دست مردان

قضا را من پیری از قاریاب

رسیدیم در خاک مغرب باب

و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...

و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...

و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...
و چون از آنکه در آن روز...

که حالش بگردید و نگش برخت
 پس گفتش آخر بزرگ دہی
 چه بودت کہ بریدی از جان امید
 بلی گفت سالار و فرماند ہم
 بزرگان از آن دہشت آکودہ اند
 تو ای پنجہرچیان درویش
 نگفتند حرفی زبان آوردان

ز ہیبت پشوی کہ در گر بخت
 بسرداری از سر بزرگان مہی
 بلزیدی از یادشای چو بید
 ولی عزتم هست تا در دہم
 کہ در بارگاہ ملک بودہ اند
 کہ بر خوشن منصبی مہی
 کہ سعدی نگوید مثالی بران

حکایت کرم شب تاب

مگر دیدہ باشی کہ در باغ و لاغ
 یکی گفتش ای مرغک شب و ز
 بسین کاشین کرمک خاک و
 کہ من روز و شب جز بصر نیم

بتابد شب کرمی چون چراغ
 چه بودت کہ بیرون بنیالی برو
 جواب از سر روشنائی چه داد
 دلم پیش خورشید پیدانم

حکایت دشمن داتا گک

تا گفت بر سعد زنگی کس
 درم داد و شریف بنواختن

کہ بر بزمش باد رحمت بسی
 بمقدار خود منزلت ساختن

بہ ہر کس کہ از او بپرسد کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است

اشا و ست بخت
 و شادمانی
 و شادمانی
 و شادمانی
 و شادمانی

خود را بوی پیوستہ ای
 و شادمانی
 و شادمانی
 و شادمانی
 و شادمانی

بہ ہر کس کہ از او بپرسد کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است

خود را بوی پیوستہ ای
 و شادمانی
 و شادمانی
 و شادمانی
 و شادمانی

بہ ہر کس کہ از او بپرسد کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است
 کہ چہ گفتہ است کہ چہ گفتہ است

ای دل من که ز نسبت سوزان این شعله دل
بیتش میزد از درد و غم و غم و غم و غم
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد

نگه کن که پروانه سوزناک
مرا چون خلیل آتشی در دل است
نه دل دامن دستان میکشد
نه خود را بر آتش بخودی زخم
مرا همچنان دور بودم که سوخت
نشان میکند یار در شاهی
که عیسم کند بر تو لای دوست
مرا بر تلف حرص دانی چراست
بسوزم که یار پسندیده اوست
مرا چند گونی که در خورد خویش
بدان مانند زرشوریده حال
کسی را صیحت مگوی شکفت
زکف رفته بچاره را لگام
چه غم آمد این نکته در سینه یاد
بیاد آتش نیز تر نشود

چه گفت ای عجب کسوزم چاک
که پنداری این شعله برین گلست
که مهرش گریبان جان میکشد
که زنجیر شوق ست در گردنم
نه این دم که آتش مین فروخت
که با او توان گفتن از زاهدی
که من را ضمیمه گشته دریای دوست
چو او هست اگر من نباشم روست
که در وی سرایت کند سوز دوست
حرفی بدست آید در خویش
که گوئی بگرزم گزیده منال عو
که دانی که در وی خواهد گرفت
انگونی که هسته ران ای غلام
که عشق آتش ست می سپرد با
پلنگ از زردن کینه و زرشود

در این شعله دل
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
در این شعله دل
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
در این شعله دل
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد

بیتش میزد از درد و غم و غم و غم و غم
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
در این شعله دل
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
در این شعله دل
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد

ای دل من که ز نسبت سوزان این شعله دل
بیتش میزد از درد و غم و غم و غم و غم
که زین آتش میزد و میزد و میزد و میزد
و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد

دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه

چونیکت بدیدم بوی میکنی
ز خود بهتری جوی فرصت شمار
پی چون خودان خود پرتان روند
من اول که این کار سرداشتم
سر انداز در عاشقی صادق است
اجل ناگی در سینه کشد
چونیکت شست به سربلاک
نه روزی به چارگی جان دبی

که رویم فرا چون خودی میکنی
که با چون خودی کم کنی روزگار
یکوی خطرناک مستان روند
دل از سربیک بار برداشتم
که بذر هر بر خوشتر عاشق است
همان به که آن ناز سینه کشد
بست دل آرام خوشتر ملاک
پس آن به که دریای جانان دبی

مخاطب مع پروانه

شبی یاد دارم که چشم خفت
که من شامم گر سوزم رواست
بگفت ای هوا دار میکن من
چو شیرینی از من بدر میرود
همیگفت هر لحظه سیلاب درد
کدامی عی عشق کار نویست

شنیدم که پروانه شمع گفت
ترا گریه و سوز باری چر است
بفت انگبین یار شیرین من
چو فرهادم آتش سبیرود
فرودید ویدش بر خسار زرد
که صبر داری نه یارای است

مخاطب مع پروانه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه

دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه

دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه
دست باریک بودی که در دین از راه

الحال ای خام میگیزی که میگزیری یا
میخوری عشق و این
چیز است اما بد
است تا که است
که درین راه سر و دیار
و به جان بسازد طریق
که ممکن باشد اختیار
بیا خط را که نموده اند
را دین

تو بگریزی از پیش یک شعله خام
ترا آتش عشق اگر رسوخست
زفته ز شب همچنان به سر
همیگفت می رفت و دش سیر
اگر عاشقی خواهی آموختن
اکن گریه پر گور مقتول دوست
اگر عاشقی سر مشوی از مرض
فدائی ندارد در مقصود جنگ
بدیامرد گفتت زینهار

باب چهارم در تواضع

ز خاک آفریت خداوند پاک
حرّیص جهان سوز و سرکش مباحث
چو گردان کشید آتش هولناک
چو این سرفرازی نمود آن کمی

من استاده ام تا بوزم تمام
 مرا بین که از پای تا سرخست
 که ناگه بکشتش پری چهره
 همین بود پایان عشق امی سپر
 بکشتن فرج یابی از سوختن
 برو خرمی کن که مقبول است
 چو سعدی فروشوی دست از غن
 و گر بر سرش تیر بزند و سنگ
 و گر میردی تن بطوفان سپار

حکایت دین معنی

پس ای بنده افشادگی کن عجب خاک
ز خاک آفریندت آتش مباحث
به بیچارگی تن بینداخت خاک
ازین دیوگردن داران آدمی

در بیان غفاه
من قبل من تا بهوم
یعنی هر آنکه بخلق
از دل سباه خیر
کلاه شهبازی در گردن
باجن را پیش از
ظفت الزان از
آتش شرح زبانه دار
۱۱۷
مصرع به اعط
مضمون بابعد
و چون بی مثل
دامش ز...

نبت کیلکه غور زار
قربان محقق سازد
ترجیح جنگ یعنی دست
دی اگر دست بر آید
غنیو در کمال طوفان
باران غلبه کند بر آب
غلبه کند که با جز را
و در کمال حق که کایه اند
نواضع و ذلتی و تحمل
پس در طبع صفت
پیش است که هر
مید و در

دور جزا و مصرع دوم جماعتی دور مصرع اولی مرتب و نیز ۱۲ بار

لا تقظوا
من رحمة الله
فاليوم
بغيركم
ولو كنتم
نارواست
قرآن
احا انكم
زنجير
وروست
دار اسلام
بادبان
مفسران
وكمكان
تقوا

و نیز آن که خود بخواند
 و هر که خواهد که از
 ربه خود منافع
 بسیار داشته باشد
 از این درسه ها
 بهره مند شود
 و این کتاب را
 در هر کس
 که خواهد
 و این کتاب را
 در هر کس
 که خواهد

بی خنده که می
 بسیار اوقات چنین اتفاق
 افتاده که هر که استاد بوده
 از بیای در آمدند و گاه
 چنان گشتند و برین
 تقدیر کاف قالم مقام
 و او عطفیات و اگر
 پیش از وی عبارت
 و انجاش

بیاوقات چنین اتفاق
از برای در آمدن افغان
چنین گرفتند و بین
تقدیر کاف قائم مقام
و او عطفیات و اگر
میش از وی عبارت
و انجمنش

از بیای در آمد فغان
نقد کاف قائم مقام
و او عطفیات و اگر
پیش از وی عبارت
و انجمنش

چایین کردند و برین
نقدیر کاف قائم مقام
و او عطش داشت و اگر
بیش از وی عبارت
و انجاش

و ادعای مقام
پیش از وی عبارت
و انجمنش

وفاقی از وی عبارت
وفاقی از وی عبارت

15

که در سرگرا نیست قدر بلند

بزرگش تیرہ بیسویں ہجرت

نمازی کہ پیشتر تکبیر کثرت

سراقه گریه می کند و می خندد

که آقا و گانش گرفتند جام

نفت و مکمل به هم چسبند

سج دادن ۱۲

نفس النجاة ۱۲

در این را براند که یار ابرو
که ایم کس ۱۲

انہ ان راہرو بہ سبقت پسر

سلام وعایدت یارس

که در عهد عیسی علیه السلام

جہیل و ضلالت سرور وہ

زما پاکی البیس زوی محل

باز اردو

فصل ششم در بیان احوال و عادات و کلام و غیره

۴۰
جسے مقتدیہ
افواج

چون زنده هرگز مبادا کسی
برست آنکه در عهد طفلی بمرد
گناه هم بخشای جهان آفرین
درین گوشه نالان گنگار سر
نگون مانده از شر ساری سر
وزان نیمه عابد سر پر خور
که این مدبر اندر پیر ماچر است
بگردن بآتش در افتاده
چه خیر آید از نفس ترداشش
چه بودی که رحمت بر دی زیش
همی رخ از طلعت تابانش
بخش که حاضر شود انجمن
درین پیکر وحی از جلیل الصفات
که گر عالمست آن دگر وی جہول
نتیجہ کرده ایام گزشتہ روز

قبل ۱۲۰۰
 بیکت در ضلوت مازکی
 آمد ۱۲۰۰
 بودی که در خود خوشی
 که بر بیا زمت در بخت
 از پیش من بر در کلا
 معین و خوش است بر فی
 تا بد و نه نمید نشی
 ۱۲۰۰
 اور از زمت قرار داده
 یعنی منت و جز
 در من است
 آن من هم بد ز رخ افتم
 از عابد و رین
 قریه
 اندیشم بود که گمان می
 از حق تبارک بخیر
 از کلام در اندام
 علیه قبول مصدق
 قبول و غضب
 ۱۲۰۰
 مفعول
 از من و از من
 از من و از من
 از من و از من
 از من و از من

[illegible]

چو من زنده هرگز مباد کسی
 برست آنکه در عهد طفلی بمرد
 گناه هم بخش می جهان آفرین
 درین گوشه تالان گنهار سپر
 نگویند مانده از شر مساری شر
 وزان نیمه عابد سر پر خور
 که این مدبر اندر پی ماچر است
 بگردن بانش در افتاده
 چه خیر آید از نفس نرد منش
 چه بودی که رحمت بر دی منش
 همی رخ از طلعت تابخشش
 بخش که حاضر شود انجمن
 درین مد که وحی از جلیل الصفا
 که عالمست آن در کوی قبول
 تبه کرده ایام گشته روز
 بنا لید بر من براری دسوز
 که مرکش به از زندگانی بسی
 که پیرانه سر شر مساری نبرد
 که گریامن آید فیض القرین
 که فریاد عالم رس می و تنگیر
 روان آب حسرت بشیب برش
 ترش کرده بر قاسق ابرو زودر
 نگویند نخت نادان چه هم بست
 بباد هوا عسر برداده
 که صحبت بود با میج و منش
 بدوخ رفتی پس کار خویش
 مبادا که در من قدمش
 خدا یا تو با او مکن حشر من
 درآمد عجیبی علیه الصلوته
 مراد عوت هر دو آمد قبول
 بنا لید بر من براری دسوز

حکایت اثنی عشر درویش مع قاضی متکبر

فقیه بی کس جامه تنگ دست
نگه کرد قاضی و درویش تر نیز
ندانی که برتر مقام تو نیست
بجای بزرگان دلیری مکن
نه هر کس سزاوار باشد بصیر
و گره چه حاجت به بند کس است
بعزت پیران کوفه و ترش است
چو آتش بر آورد در دین درو
فقیهان طریق حیل ساختند
کشادند هر یک یک در فتنه باز
آنگفتی خر و سان شاطر بچک
یکی بنجد او خشمناکی چو مست
فتادند در عتده بیج بیج
کس جامه در صف آخر ترین

در ایوان قاضی نصف شب است
معرفت گرفت استنشیش که خیز
فرز نشین یابرد یا با است
چو سرخاات نیست شیری مکن
گرامت بجا هست منزل بقدر
همین شمر ساری عفت است
بخواری نیفتد زیالی است
فرز نشین است از مقامیکه بود
لحم و لا تسلم در انداختند
بلا و لغم که کرده گردن دراز
فنا دند در هم منقار و خنک
یکی بر زمین میزند هر دو دست
که در حل آن ره نبردند هیچ
بغرض در آمد چو شیرین

خصوصیت
 باطل و محض
 است بهر حال
 هم یکبار
 فتح میم و صل
 لما بوده
 برای صابین
 کلمه مشاطره
 که در وقت مبارزه
 و مطارعه میخواند
 طلب پس
 شمال میکند
 است
 را اوج
 است که میخواند
 و این کلمه را

جیح در سخن ندی
 اطلاق از اندام
 خونس با لیس
 و با او فارسی
 زبانان
 کور محبس قاضی
 بودند
 حاصل بالمصدا
 عینین
 او از یک
 و بانگ
 زدن

ای ای بزمین خجالت
بست که از این مقام
زودا و زودبار
ای نشسته غمت خوشنماخته
زود و حسنات
ای دل در پیش الضد این
حکایت که میسر شده با کرده
سوختنش مثل سیرد
مهرش که دوری سیرد
مهرش که دوری سیرد
مهرش که دوری سیرد

که در عالم از سر بزرگی نباشد چرخ
دستار گردن بدستار و لیش
بصوت کسانیکه مردم شنند
بقدر سحر جت باید محل
نور بار بلند می نگوست
بدین عقل و صحت خوانم گست
چه خوش گفت خر مهره در گله
مر ا کس نخواهد خریدن هیچ
نه منعیم بال از کسی نه برست
بدین شیوه مرد سخن گوی حسرت
دل از رده ر آخت باشد سخن
چو دستت رسد مغر و دشمن بر آرد
چنان ماند قاضی بجورش اسیر
بدندان گزید از نجیب بدین
وز انجا جوان دی همت تهاوت

که در سر بزرگست و بمغیر نیز
که دستار بند پاست و سبک چشیش
چو صووت همان کبر دم در کشند
بلندی و تحسی مکن چون زحل
که خاصیت نیشکر خود در دست
و گرمی و دصد غلام از پست
چو بره آتش بر طمع جاله
بدیوانگی در سر بر مپیچ
خرا از جل طلسم مویش خست
بآب سخن کینه از دل شست
چو خصمت بیفاد سستی مکن
که فرصت فروشوید از دل غبار
که گفت این لیل الیوم عسیر
بماندش و وید چون فرقدین
بردان رفت باز نشان کس نیافت

بسیار است
از سر بزرگی
دستار گردن
بصوت کسانیکه
بقدر سحر جت
نور بار بلند
بدین عقل و صحت
چه خوش گفت
مر ا کس نخواهد
نه منعیم بال
بدین شیوه مرد
دل از رده ر آخت
چو دستت رسد
چنان ماند قاضی
بدندان گزید
وز انجا جوان
بسیار است
از سر بزرگی
دستار گردن
بصوت کسانیکه
بقدر سحر جت
نور بار بلند
بدین عقل و صحت
چه خوش گفت
مر ا کس نخواهد
نه منعیم بال
بدین شیوه مرد
دل از رده ر آخت
چو دستت رسد
چنان ماند قاضی
بدندان گزید
وز انجا جوان
بسیار است
از سر بزرگی
دستار گردن
بصوت کسانیکه
بقدر سحر جت
نور بار بلند
بدین عقل و صحت
چه خوش گفت
مر ا کس نخواهد
نه منعیم بال
بدین شیوه مرد
دل از رده ر آخت
چو دستت رسد
چنان ماند قاضی
بدندان گزید
وز انجا جوان

بسیار است
از سر بزرگی
دستار گردن
بصوت کسانیکه
بقدر سحر جت
نور بار بلند
بدین عقل و صحت
چه خوش گفت
مر ا کس نخواهد
نه منعیم بال
بدین شیوه مرد
دل از رده ر آخت
چو دستت رسد
چنان ماند قاضی
بدندان گزید
وز انجا جوان

قدیم رنج فرمای تا نسیم ^{فرماندگار تو ای کرم}
 دور و پیستادند بر در سپاه
 شکر وید عتاب و شمع و شراب
 یکی غائب از خود یکی نیم مست
 ز سوس بر آورده مطرب خروش ^{از یک طرف}
 حریفان خراب نمی لعل ننگ
 بتو دازند میان گردن فراز
 دق چنگ با یکدگر سازگار
 بفرمود و در هم شکستند خرد ^{باز}
 شکستند چنگ بستند رود ^{باز}
 بمیخانه در تنگ بر دژ زنند
 روان خمر و چنگ و فتاده گون
 خرم گشتن خمر نه ماهه بود
 شکم تابنافش دریدند مشک
 بفرمود و تا سنگ صحن سرامی ^{میدان}

سر جیل و نار آتی بزیم ^{در کرم}
 سخن پرور آمد در ایوان شاه
 ده از نعمت آبا و مردم خراب ^{مراد مجلس}
 یکی شعر گویان صراحی بدست
 ز دیگر سو آواز ساقی که نوش
 سر چنگی از خواب در بر چنگ
 بجز نرگس آنجا کسی دیده باز
 بر آورد زیر از میان ناله زار ^{موصوف}
 مبدل شد آن عیش صافی بدو ^{نه از یک مقدم}
 بدر کرد گوینده از سر سرد ^{قادر}
 کرد و را نشاندند و گردن زدند ^{کنایه از طغیور و مجرای شراب}
 تو گفستی نیست از لطف گشته خون
 در آن فتنه خشم عید خست زود ^{مراد مشرب}
 قدح را بر چشم خونین پراشتک ^{بود}
 بکنند و گردند نو باز جای ^{برای کمال پاکیزگی از شر}

ای کرم در خواب می نشینی
 در قفسه بوند ابروی
 در پیش آفتاب و در غایت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت

در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت

در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت

در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت

در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت

در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت
 در میان کمال بصیرت

بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار

زبان باش تا پستی دزدان
که صاحبان بار شوخان بزد
گرا از خاک مردم سبوی کنند
بستگی ملامت کنان بشکنند

حکایت درگستاخی و رویشان علم پادشاهان

ملک صالح از پادشاهان شام
بگشتی در اطراف بازار و کوی
که صاحب نظر بود و درویش دوست
دو درویش در مسجدی خفته یافت
شب سردشان بدیده خواب
یکی زان دو میگفت با دیگری
گر این پادشاهان کردن فراز
در آید با عاجزان در بهشت
بهشت بین ملک و امی است
همه عمر از میان چه دیدی خوشی
اگر صالح آنجای دیوار باغ
چو مرد این سخن گفت و صالح شنید
برون آمدی صبحی صبحی با غلام
برسم عرب نیمه بر لبه روی
هر آنکه این دارد ملک صالح است
پریشان دل خاطر آشفته یافت
چو حیاتا مل کنان ز آفتاب
که هم روزی خوشتر بود و آوری
که در لهو و عیش اند و با کام و تاز
من از گور سر برگیرم خشت
که بنده غم امروز بر پای ماست
که در آخرت نیز رحمت کشتی
در آید کفشتش بدرم دماغ
و اگر بودن آنجا مصالح ندید

در این کتاب

بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار

بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار

استخدام آنجا در این کتاب

بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار
بازارهای را درون
بیاکان ای جایی
بسیار

ای علم نجوم دان ای علم شکار دان ای علم جنگ دان ای علم سیاست دان ای علم طب دان ای علم نجوم دان ای علم شکار دان ای علم جنگ دان ای علم سیاست دان ای علم طب دان

وجودی دهد و شنائی بجمع که سوزش در سینه باشد جو شمع

حکایت اندر محرومی خوشن بینان

یکی در نجوم اندکی دست داشت	ولیک از تکبر سر مست داشت
سو کو شیار آمد از راه دور	ادلی پر ارادت سر پر غور
خردمند از و دیده درد و ختی	لیکش حرف خدمت نیامد ختی
چو به بهره غم سفر کرده باز	بد و گفت دانا ی گردن فرار
تو خود را گمان برده پر خرد	انانی که پر شد دگر چون پرده
زد عوی الهی آس ناپر شوی	تو از خود پری زان تنی میروی
ز بهتی در آفاق سعدی صفت	تنی گرد و باز آیی پر معرفت

حکایت در معنی تسلیم و حق شناسی آن

بخشتم از ملک بنده ستیافت	بفرمود جستن کش در نیافت
چو باز آمد از راه خشم و تیز	بشمشیر زن گفت خوش بریز
بخون تشنه جلا و نامهربان	برون کرده چون تشنه و تشنه زبان
شدیم که گفت از دل تنگ ریش	خدایا بجل کردش خون خوش
که پیوسته در تحت ناز و نام	در اقبال او بوده ام دوست کام

ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی ای غرضی کردی

بیت درین صورت است که درین صورت است که درین صورت است که درین صورت است که درین صورت است که درین صورت است که درین صورت است که درین صورت است که درین صورت است که

خبر گویند که قریب ای خیال که تشنه زبان از لایم بری از حیوانات جلا کرد تشنه خون بوجو زنیام بر آورد از تشنه

دیده ای که تشنه زبان از لایم بری از حیوانات جلا کرد تشنه خون بوجو زنیام بر آورد از تشنه

و چون الفی که تشنه زبان از لایم بری از حیوانات جلا کرد تشنه خون بوجو زنیام بر آورد از تشنه

لفظ فارسی
عین آفتاب آید
بسیار از این
اصوات
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست

چو سبک درش بانگ کردم
چو خواهی که در قدر دالاری
درین حضرت آنان گرفتند
چو سبیل اندر آمد بول و سبیل
چو شبنم بفتاد مسکین و خرد

که مسکین تر از سگ ندیدم کسی
ز شیب تو اضع بیالاری
که خود را فراتر نهادند
قتاد از بلندی بسرد نشیب
نگر کا فاشش بعیوق برد

حکایت حاتم و سیرت و در تو اضع

گروسی بر استند اهل سخن
بر آمدن یکن با یاد
همه ضعف و خاموشیش کید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار
نه هر جا شکر باشد و شند قد
یکی گفت از آن حلقه اهل ای
مکس اتو چون فهم کردی خروش
نو کا گاه گرو می بیانگ مکس
نبتسم کنان گفتش ای نیزموش

که حاتم اسیر شد باور کن
که در چرخ عین کبوتی فتاد
مکس قند پنداشتش قید بود
که امی پایی بند طمع پاید ار
که در گوشه ادا میارست و بند
عجب دایم ای مرد راه خدای
که مارا بد شواری آمد بگوش
نشداید هم خواندنت بین پس
احم بهر که گفتار باطل نبوش

بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست

بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست

بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست

بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست

بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست
بسیار از این
نوع و نشانی
نادر و غریب
جایست

گویند که این تر که بایست و زبان انسانند و در بعضی نسخ قافیه این بیت بهر شعر و در حدیث است

همین است که در این کتاب که در میان شما میگرد و در میان از ضعف و پیری باین حالت رسید که از

سبب ازین تر که بایست و زبان انسانند و در بعضی نسخ قافیه این بیت بهر شعر و در حدیث است
عده صید و در این تر
شکار و شکار کردن و در حدیث
عده ای از فراغ و غمی از
وقت نیز که گشته باشد
رو باده پیر و خردمند شده
بود و در این تر و در حدیث
معنی و در حدیث
بعضی معنی و در حدیث
کوی و در حدیث
مخدوم و در حدیث

باینکه این تر که بایست و زبان انسانند و در بعضی نسخ قافیه این بیت بهر شعر و در حدیث است
عده صید و در این تر
شکار و شکار کردن و در حدیث
عده ای از فراغ و غمی از
وقت نیز که گشته باشد
رو باده پیر و خردمند شده
بود و در این تر و در حدیث
معنی و در حدیث
بعضی معنی و در حدیث
کوی و در حدیث
مخدوم و در حدیث

سبب ازین تر که بایست و زبان انسانند و در بعضی نسخ قافیه این بیت بهر شعر و در حدیث است
عده صید و در این تر
شکار و شکار کردن و در حدیث
عده ای از فراغ و غمی از
وقت نیز که گشته باشد
رو باده پیر و خردمند شده
بود و در این تر و در حدیث
معنی و در حدیث
بعضی معنی و در حدیث
کوی و در حدیث
مخدوم و در حدیث

حکایت بغدادی سیرت و در قاضی

شدیدم که بردشت صفا جندی
ز نیرو و سر نه شیر گیر
پس از غم و آه و گرفتار به پنه
چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش
شدیدم که میگفت خون میگریست
بطاس من امروز ازین بهترم
اگر هم پای ایمان نه لغز در جا
و اگر کسوت معرفت در برم
که رگ با بهر زشت نامی چو مرد
ره نیست سعدی که مردان راه
ازین بر ملائک شرف داشتند

سگه دید بر کنده دندان صید
فرو ماند عاجز چو رو باده پیر
لکه خورده از گوشت پندان
بد و داد یک نیمه ز زا و خوش
که داند که بهتر ز ما هر دو کبیت
و گزتا چه را اند قصت بر سرم
بسر برسم تاج عفو خدا
نماند به بسیار ازین کمتر
شمار آه و دوزخ نخواهند بدو
بغیرت نکردند در خود نگاه
که خود را از سگ نه پنداشتند

حکایت پارسا و بر طزن

یکی بر طری در غل و شت مست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم

بشب در سر پارسای شکست
حلم بر تنگ دل بردمیشتم

سبب ازین تر که بایست و زبان انسانند و در بعضی نسخ قافیه این بیت بهر شعر و در حدیث است
عده صید و در این تر
شکار و شکار کردن و در حدیث
عده ای از فراغ و غمی از
وقت نیز که گشته باشد
رو باده پیر و خردمند شده
بود و در این تر و در حدیث
معنی و در حدیث
بعضی معنی و در حدیث
کوی و در حدیث
مخدوم و در حدیث

که دو شینه مغرور بودی و ست
مرا به شد آن زخم و برخاستیم
ازین دوستان خدا بر سر

ترا و مرا بر ربط و سر شکست
ترا به خواهد شد الا بسیم
که از خلق بسیار بر سر خورند

حکایت در معنی صبر مردان جفا بی تا اهلان

شنیدم که در خاک و خشت از رهان
مجز و جسنی نه عارف بیدق
سعادت کشاده در سحر می او
زبان آوری بخیر و سحر کرد
که ز تنهار ازین مکر و دستان ریو
و مادام بشویند چون گریه وی
ریاضت کش از بهر نام و غرور
همی گفت و خلفی و برانجمن
شنیدم که بگریست دانی خوش
و گر است گفت نامی خداوند پاک
پسند آید از عیب جوی خودم

یکه بود در گنج خلوت نهان
که بیرون کند دست حاجت خلق
در آرد دیگران بسته بروی او
ز شوخی به بد گفتن نیک کرد
بجای سلیمان نشستن خود پو
طمع کرده و صید موشان کوی
که طبل نهی را رود بانگ و
بر ایشان نفخ کنان مردون
که یار می این شخص را تو به بخش
مرا تو به ده تا نگردم هلاک
که معلوم من کرد خوی بیم

در این کتاب
فضل و جود و انوار
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه

در این کتاب
فضل و جود و انوار
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه

در این کتاب
فضل و جود و انوار
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه

در این کتاب
فضل و جود و انوار
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه

در این کتاب
فضل و جود و انوار
چون می آید در این
جایگاه
و در این کتاب
چون می آید در این
جایگاه

فان فافخه
تاهم كاسيه لفين امل باهد من اني كوا در ليديا سر مر الرند هفت سركو رندين ها كم الم احمد باب الله

چنانکه در روایت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود اگر از یک میهانی بگو گفت که معبودی است که

۱۴۲
 ای کرد و دفع
 آن یک رقص ای کرد
 دشمن میگوید از قضا او
 ای چو کار از دهن راست
 رنجیدن خان الصفا
 است و عیال و بزرگان
 حرف میخورد و در این بزم
 منی بنموده که افروز
 نقیض ازین بزمی که
 عبارت از کفر
 عمل از کفر
 چو از کفر و کفر
 چو از کفر و کفر

و گریستی گو برد باد ^{۵۳}سج
تو مجموع شو کو را کنده گفت
چنین ست گو کند ^{۵۴}مخزنی مکن
که دانا فریب مشعبد خورد
زبان بداندیش بر خود بهست
نیاید ^{۵۵}نقص تو گفتن مجال
تو بر زبردستان درشتی مکن
که روشن کند بر من ^{۵۶}آهوی من

اگر آنی که دشمنست گوید مرغ
و اگر ابلهی مشک را کنده گفت
و اگر میرو و در پیاز این سخن
نه آیین عقلست و داری خرد
پس کار خویش آنکه عال نشست
تو نیکو روش باش تا بد گال
چو دشخوارت آید ز دشمن سخن
جز آنکس ندانم نگو گوی من

حکایت امیر المومنین علی سیرت او در احوال صنع

مگر مشکافش را کند منجمله
جوابش بگفت این رسد علم و ^{دانش} ^{۱۲} عاقل را
بگفتا چنین نیست یا لوالحسن
بگفت ارتودانی ازین بگوهری
بگل چشمه خورشاید نهفت ^{اگر ۱۲}
که من بر خطا بودم او بر صواب

کے مشکلے بردہ پیش سے
امیر دیند کشور کشف
شنیدم کہ شخصے دران سخن
نیز نجید از وحید زیا جموی
بگفت آنچه دانست پاکیزہ گفت
پسندید از و شاہ مردان جواب

ما چون در کلام مکرر کنند و در
روزهای عین لعل باشند و بگویند
از این دو کلام احاد کنند و در
خبر اول باشند پس منجی
چین باشند پس در شکیه
پس جهان خشنی آسانی
نفسی سخت و در شکیه
و شکیه و غنچه در شکیه
است پس نگاه بسیار
قدی بجا مانده پس عده
تو بخت و در شکیه
پس از شکیه و در شکیه
حاضر بود و گفت با امیرالمؤمنین

۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

که باز پرستان چنین بوده اند
 اندر شمشاد پر میوه سرسبزین
 بگون از حجاب است سرگردان
 از آن که ز تو تر خطا در گذار
 که دست یاری دست تو هم
 که نیمه صفت ز رگان دین بوده اند
 فروتن بود و هوشمند گزین
 بنا برین سر و آواضح کنان
 اگر می تیرستی ز روز شمار
 مکن چهره بر زیر دستان شرم

حکایت

یکی خوب کرد از خوشخوی بود
 بخوابش کسی دید چون گذشت
 و با پای نخبده چو گل باز کرد
 نگفتند با من بسختی بیهوش
 که بدست پیران انکو گوی بود
 که یاری حکایت کن از سر گذشت
 چو پیل اصبوت خوش آن غاز کرد
 از من سخت نگر فتمی بر کشته
 رکایت بن والنول مصری حمته الله علیه و سکنه او

چنین یاد دارم که سقایی نیل
اگر دهنه سو کو هساران شدند
گرفتند و از گریه چو می روان
بندی انون خبر مرد از ایشان

نمود آب بر صر سالی سبیل
نزار می طسلب گار باران شدند
بشاید مگر گریه آسمان
که بر خلق رنج است سختی

نخستین در بعضی نسخ ۱۲

[illegible]

بدو گفتم اے سرور شیرگیر
بخندید که روز جنگ نتر
زمین دیم از نیر چون نستان
بر آخست ^{له}م گرد ^{له}یجا چو دود
من آنم که چون حمله آوردی
ولے چون نکرد اخترم یاوری
غنیمت شدم ط ^{له}سریق گیر
چهاری کند مغر و جوشنم
کلید طغر چون نباشد بدست
گرو ^{له}ه پلنگ افکن پیل زور
همان دم که دیدیم گرو سپاه
چو ایراسپ تازی ^{له}بر ^{له}جیم
دو ^{له}شکریم بر زدند از کمین
ز باریدن تیر همچون تگرگ
بصید ^{له}هم ^{له}بران پر خاش ساز

چه فرسوده کردت چو رویا به پیر
 پدر کردم آن جنب گوی ز سر
 گرفته علمها چو آتش دران
 چو دولت نباشد نهو رجه سودا
 بر منج از کف انگشتی بر دهم
 گرفتند گردم چو انگشتی
 که نادان کند با قضا پنجه نیز
 چو یاری نکرد اختر و ششم
 بازو در فتح نتوان شکست
 در آهین سر مرد و ستم ستور
 زره جامه کردیم و مفت کلاه
 چو باران پلاک فرد ختم
 تو گفتی زردند آسمان بر زمین
 بهر گوشه برخاست طوفان برگ
 کند از دها به دهن کرده باز

ع خفف سار کہ تو سے انکفار است کہ در تائیدی بات ۱۲ ہمار

[illegible]

از باران که باین صفات موصوف بود
تا باین مظهر شدند
و حال آن
که در این بود از تاسم
که این در بر گردان
که این مستور بودند
از باران

و مغفرا بجا آید
عربی و ترکی و فارسی و ...
از قول او در این کتاب

[illegible]

و بعد از آن که از کاف نادانان و اهل
عقل و فکر و اندیشه و ازین
معلوم است که اینک
نیکون یا اعتبار و اولاد
نمیشود و در آن
مثل آسمان شده در خفا
غبار کو در دل
لعلی از کاف

ص
بنام و ده ارباب
محمد

بالتفحیح
اندر کتب سکنان
و در شایع باشند
قرب سرا

بابہ مجبول
نواز سید
بابہ موصوفہ

سید

میں نے اپنے

...

البيان

باب فاعل
سبوی

زین آسمان نذر گردید
سواران دشمن چو دریافتیم
چه زور آوردند پس همه مرد
بیشمار کشته راوران کشته بود
کس از لشکر ما زبیا بیرون
کسان را نشتنا و کشته اند و هر
چو صد دانه مجموع در خوشه
بتا مردی از هم جدا دیم دست
چو طالع زماره بزیج بود

و در آنجا و در میان
آن پیشانی فایده بر آن
از نیشته ۱۲ هزار
خندان و خندان با الفتح
نوی از کوهستان میان
که هرگز از اجنه گویند ۱۲ هزار
معنی اضافت است و جانفیه
رسمی دوم صفت است و جانفیه
کرمان است ۱۲ هزار
کدامی که

در روز زیاده که در حق
است که ستمگانه

کتاب

کے آہنیں نہ دراروہیل
تدپوشے آدجنگشس فراز
پر خاش حستن چو ہرام گوز
بہ نچاد تیر خدنگشس بزد
ولاورد آدچو دستان گرد

طغی بباران خود و بای
 پست ابرار
 دست انعم دادن عباد
 از مغفقت شدن هر
 ۱۲۸۷ ع

۱۲
 بھی بکذرا نیند سیلک ریل
 جوانے جهان سوز سیکار ساز
 کمند کے کنقش بر آرزو خام گور
 کہ یک چو یہ بیرون زلفت از غد
 بنجم کند شش در آور دو برد

بنام سید بن زمان
تاجی و وزیر

وجود که در این دین است
نشان ازین است که این دین
نشان ازین است که این دین
نشان ازین است که این دین

ندانی که یاسای کوہی چه گفت
 برو جان یاباد را خلاص پیچ
 کسانیکه فعلت پسندیده اند
 چه قدر آورد بندہ حور و گیش
 نشان بدیشان شدن در شیت
 بر دے که ناموس را شب سخت
 کہ نتوانی از خلق پرست پیچ
 ہنوز از تو نقش پر و ن دیدہ اند
 کہ زیر قیادار داند ام پس
 کہ بازت و دجادر از روی شیت

شنیدم که تا باله زوزه داشت
 ز کتایش آن وز سابق بر د
 پدر دیده بوسید و مادرش
 چو رفته گذر کرد یک نیمه و نه
 بدل گفت اگر لقمه چیدن خورم
 چو روی پدر بود و قوم
 که داند چو درستی نیستی
 پس این سرازل طفل نادان پست
 بصد بخت آورد روزی بخت
 بزرگ آمدش طاعت طفل خرد
 فتانند یاد ام و زرب بر سر
 قتا داند روزانش معده سوز
 چه داند پدر غیب یا مادر م
 نهان خورد و پیدای سر صوم
 اگر بے وضو درستی
 که از بهر مردم بطاعت دست

۱۰ که بود این یاد خیر
 خدانه آینه آرزوست
 ۱۱ گناره فایز و
 عیب و گنایان تو
 ۱۲ ظاهر فوایدند و
 رسوا خواهی گشت
 ۱۳ بهار است کتاب
 باغ و تشنید فوق
 ۱۴ بعضی کتب و دبستان
 استاد آن روز آن
 عقل صامد را از خانه
 منت دارند گشت

حاصل می
 آنکه سانی که
 فضل ظاهر است
 و بیان
 پیروز زمین
 برون نژاد دیده اند
 و از درون تو گاهی
 ندانند چه اگر غیبت
 نفس و غیبت
 معلوم آید
 که بخت و اقبال

که فضل سبقت دهد منده در دنیا کنایه از عطف به است تازی میثی زنده در آمد عبادت کلان بتیاری روزنه از ان طفل خود بجانه او بر دین و پاک باز داشت دار کنت طفل صاحب را از خود نماند

۱۹۰
 در پیشگاه او
 عبادت او
 کی فضا و قدر
 نماز و روزه
 دین گنایه است از
 افکندن آتش دوزخ
 عبادت و طاعت
 بپایان
 در پیشگاه او
 عبادت او
 کی فضا و قدر
 نماز و روزه
 دین گنایه است از
 افکندن آتش دوزخ
 عبادت و طاعت
 بپایان

کلید در دوزخ است آن نماز
 اگر جز بخت می رود جاده ات
 بگو سیرت بی تکلف بدون
 بنزد یک من شب و راهزن
 یکی بر در خلق رنج آزما
 ز عروای پس چشم اجرت مدار
 بگویم تواند رسیدن بدوست
 ره راست رقتا بمنزل رسی
 چو گاو که عصا چشمش بست
 کس که گرتناید ز محراب رده
 تو هم پشت بر قبله در نماز
 درختی که بخش بود بر ترار
 گرتنچ خلاص بوم نیست
 هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ
 منته آبرو بر ریاری محل

که در چشم مردم گزاری دراز
 در آتش نشانند سجاده ات
 به از یارسانی خراب اندرون
 به از فاسق یار سپهرین
 چه مزدش بد در قیامت خدای
 چو در خانه زید با شش بکار
 دین ره جز آن که در پیش اوست
 تو بر ره نه زین قتل واپسی
 دو ان تابشست بهمانجا که هست
 بکفرش گواهی دهند اهل کوه
 گرت خدا نیست وی نیاز
 پرور که روزه دهد میوه بار
 ازین سبکس چو تو محروم نیست
 چو وقت خلش نیاید بچنگ
 که این آب زیر و در و حل

اگر کار و گواهی
 و مندا و در کار
 خوانند پس اگر
 نیاز تو هم بخدا باشد
 و عبادت با خلص
 نیست بکنی درو
 بخلاق باشی بخت
 و در از حق حالی
 و در اندیشه ای
 یعنی چنانچه
 شایسته است
 این محله و سبک
 بخت و گواهی
 در پیشگاه او
 عبادت او
 کی فضا و قدر
 نماز و روزه
 دین گنایه است از
 افکندن آتش دوزخ
 عبادت و طاعت
 بپایان

عبادت او
 کی فضا و قدر
 نماز و روزه
 دین گنایه است از
 افکندن آتش دوزخ
 عبادت و طاعت
 بپایان

۱۹۳
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵
 ۲۰۲۶
 ۲۰۲۷
 ۲۰۲۸
 ۲۰۲۹
 ۲۰۳۰

نشانید برید از ترش تا فلک
 پس انگه ملک خدای اندیشه کن
 نگر تان به چید ز حکم تو سر
 تن بشن کنشت خون تو خست
 چنین پر شکم آدمی یا حنمی
 تو سیداری از بهر نان است و بس
 بسختی نفس میکند پادراز
 که بر مصلحه باشد ز حکمت ننی
 ننی بهتر این روده پیچ پیچ
 و گریبانگ و ارد که بل من مزید
 تو در بند آبی که خرپوری
 چو زنا با بخیل عیسی مخ
 مینداخت جز حرص خوردن بام
 بام افتد از بهر خوردن چو موش
 بد مشق رفتی او نیرش خوری

منه روده اممای آدمی گویند و غیره ۱۲ اثر الی قیصر الدرد

[illegible][illegible]

تختی بطن خفا کمر قتی
نمیدنی نشی
فصل طبع جان و افع
ای ای لیبوی
خالف قلبه طر
کری در
لغت نعلان بدن
درازدن است در او
بست ی غلاصی
افست غلات و وقت
ماج پندید
جمع کنده و صبح حاجی

۱۹۵
لغت و لغت‌شناسی
نویسنده: سید علی حسینی
موضوع: لغت و لغت‌شناسی

نعمت صبر کنی و کنه با جاد کنی
که بد با بدی کنی و بد کنی
از سوی لفظ چو بیست
در آنج که گفتای بیست
فقط و بیست
در آنج که گفتای بیست
فقط و بیست
در آنج که گفتای بیست
فقط و بیست

قناعت سرافراز دای مرد پیش
 طمع آب روی تو فر بر خیت
 چو سیرا خجای شدنی آب جو
 اگر گز تنغ^هم شکلیا شوی
 برو خواه کوتاه کن دست از
 کسی را که درج طمع و زلوش
 توقع براند ز هر محلیست
 دور کند از

طهر برپا جمع بر شاید ز دوش
 برای دو خود امن در بهنجیت
 چرایزی از بهر رب آب و
 دگر نه ضرورت بدرهاشوی
 چه می پایدت ز آستین دراز
 نیاید بکس عبود و خادم نیست
 بران از خود شن نانرا ندکست

حکایت

یکی را شب آمد ز صاحب دلاں
بگفت ای پسر تلخی مردم
شکر عاقل از دست یکمکس نخورد
مرد در پی هر چه دل خواهد
بگفت مرد را نفس آماره خوار
و اگر هر چه باشد مرادش خوری
تنور شکم بسبب دم زدن

کسی گفت شکر سجواه از فلان
به از جور روی ترش بردم
که رواز تکبر برو سر کرد
که نیکین تن نور جان کاهت
اگر هوشمندی عزیزش مدار
زودران بے نامرادی بری
مصیبت بود روز نایافتن

برای خوشه می گویند
طایفه ای بهتر است برآید
چون روی آینه بماند
از بهار احسان می آید
در دهر که در آن است
از خوش کردن دی و
چین چین شدن می آید
از قریح یعنی فدا کردن
تق را بخود در دست آن
نمودن باعث می آید
فدا جانت می آید
یعنی اگر

دوم سے تیسرا
اردو سے ہزار
نظمی ہندی
کو کس طرح
عبادت نذر
نشد در جو
املا قافیہ در
درست گزرد
جوب معنی
جوب عزت
جود و عطف
چو چمن کی گل

در امانت آردی و در حق است از تو قاری منم معجزه یونان شد و پیوسته برین می ماند در راهی روزگار سگند دنیا فتنه گوید و آن دو نصیب و عادت گرفتن حاصل دخی برافزون بودن و نایب و نامی بدو تر است از دوران بسیار اندازی نفس را ده مانند بوی

رنگی بر نریند و می رنگ
 شد بر در پر خواره بار شکم
 شکم بنده بسیار بینی خجل
 چو وقت فراخی کنی معده تنگ
 دگر در نیاید بکشد بار غم
 شکم بدین من تنگ بهتر که دل

حکایت درندگی پیر خورده

چه آوردم از بصره وافی عجب
 تنه چند در خرقة را نشان
 سبک در میان سده انبار بود
 میان بست مسکین بشد بر دخت
 نه هر با خرماتوان خورد و برد
 پس ده آمد که این را گشت
 شکم دهن اندر کشیدش ز شاخ
 شکم بند و سنت ز خیر پایی
 سر اسر شکم شد ملخ لاجرم
 برو اندرونی بدست آریاک
 حدیثی که شیرین ترست از طرب
 گذشتیم بر طرف خرماتان
 زیر خواری خویش بر خوار بود
 و را خجاکردن در افتاد سخت
 است نیان بد عاقبت خورد و مرد
 بگفتم وزن با بگفت مادرش
 بود تنگ دل رود گانی فراخ
 شکم بنده نادر بر ستد خدای
 بیابش کشد مورچ کوچک شکم
 شکم پر نخواهد شد الا بخاک

حکایت

۵۱۲
در اندوه و فراق بهر زبان و کلام و هر چه می توانم بگویم
از جری بخداوند بگویم که ان شاء الله تعالی

این سخن از حضرت علی علیه السلام است که فرموده است
 در فضیلت اهل بیت خود که فرموده است
 این حدیث از فضیلت اهل بیت است که در کتب معتبره
 مذکور است از جمله این حدیث
 حدیث است از امام علی علیه السلام که فرموده است
 در فضیلت اهل بیت خود که فرموده است
 این حدیث از فضیلت اهل بیت است که در کتب معتبره
 مذکور است از جمله این حدیث
 حدیث است از امام علی علیه السلام که فرموده است
 در فضیلت اهل بیت خود که فرموده است

طعن اول گویند
 که سید بن خدیجه
 به واسطه فتنه بدین
 ولایت از بچکان
 طعن میارند و بچکان
 افزون چنین بگویند
 مرد و جوانان اداوار
 که حاکم مفسد و فاسد
 و خدای مریض و بیمار
 و خدای ای خاخور
 و خدای مرد و زن ای
 و خدای مرد و زن ای
 و خدای مرد و زن ای

ص ۱۱۱ ظاهر است که این ازین کتاب تاکنون در دسترس نمانده و در دسترس نیست

[illegible]

این قصه از حضرت شیخ ابوالحسن علی قاسمی راجه پور
در کتاب صوفیانه در بیان حقایق
دینیه و دنیوی است
و در این کتاب
بسیار از حقایق
و اسرار
و معانی
و رموز
و اشارات
و کلمات
و اشعار
و غیره
درج شده است
و این کتاب
بسیار
مفید
و
مطلوبه
است

شکم صوفی را زبون کرد و فرج
یکی گفتش از دوستان و نهفت
بدینا سے از پشت راندم نشاط
فرومانگی کردم و ابلی
غذا اگر لطیف است گرسری
سرانگم بیا لین نهد بوشم
مجال سخن تانیابی مگو
مگو و منته تالو انی قدم

حکایت

یکه بشکر اشت دطبری
بصاحبی گفت در کنج و
گفت آن خردمند بیکوشت
ترا صبر بر من نباشد مگر
طلاوت ندارد بشکر در پیش

حکایت

دو دنیا دیر سه دورا کرد خرج
چه کردی بدین هر دو دنیا گفت
بدیگر شکم را کشیدم سباط
که این همچنان پر نشد ان تی
چو دیرت بست و قد خوش خوی
که خواشیش بفر آورد در کند
چو میدان بینی نگدار گوی
از اندازه بیرون و از اندازه کم

چپ راست گردید مشتری
که بتان چون دست یابی بده
جوابی که بر دل بیاید بوشست
ولیکن مرا باشد از بشکر
چو بشت تقاضای تلخ از پیش

این قصه از حضرت شیخ ابوالحسن علی قاسمی راجه پور
در کتاب صوفیانه در بیان حقایق
دینیه و دنیوی است
و در این کتاب
بسیار از حقایق
و اسرار
و معانی
و رموز
و اشارات
و کلمات
و اشعار
و غیره
درج شده است
و این کتاب
بسیار
مفید
و
مطلوبه
است

این قصه از حضرت شیخ ابوالحسن علی قاسمی راجه پور
در کتاب صوفیانه در بیان حقایق
دینیه و دنیوی است
و در این کتاب
بسیار از حقایق
و اسرار
و معانی
و رموز
و اشارات
و کلمات
و اشعار
و غیره
درج شده است
و این کتاب
بسیار
مفید
و
مطلوبه
است

این قصه از حضرت شیخ ابوالحسن علی قاسمی راجه پور
در کتاب صوفیانه در بیان حقایق
دینیه و دنیوی است
و در این کتاب
بسیار از حقایق
و اسرار
و معانی
و رموز
و اشارات
و کلمات
و اشعار
و غیره
درج شده است
و این کتاب
بسیار
مفید
و
مطلوبه
است

این قصه از حضرت شیخ ابوالحسن علی قاسمی راجه پور
در کتاب صوفیانه در بیان حقایق
دینیه و دنیوی است
و در این کتاب
بسیار از حقایق
و اسرار
و معانی
و رموز
و اشارات
و کلمات
و اشعار
و غیره
درج شده است
و این کتاب
بسیار
مفید
و
مطلوبه
است

آن عمارت که بر سر کوه است
از خشت و گچ و آجر و کاشی
که در آن شهر است و قلع
شهر که از دیوار و برج
و از دیوار و برج و کاشی
و از دیوار و برج و کاشی
و از دیوار و برج و کاشی
و از دیوار و برج و کاشی

روان شد مهبان سرای امیر
چکان خویش از آشتخوان میدوید
اگر جستم از دست این تیرزن
نیز غسل جان من ز خم نیش
خداوند از ان بنده خرسندست

غلامان حاکم زودندش به تیر
 همیگفت از هول جان می دوید
 من و موش و ویرانه پیرزن
 قناعت نکوترید و شایسته
 که راضی بقسم خداوند نیست

حکایت کوکوتاه نظر وزن عالی بہت

ایکی طفل دندان برآورده بود
که من نان بزرگ از کجا آرمش
چو بچاره گفت این سخن پیش حضرت
مخور بول ابلیس تا جان دهد
تو اناناست آخر خداوند زور
نکارنده کودک اندر شکم
خداوندگارے که عیدی خرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار
مشنیدی که در روزگارے ز فیم

پد رسراقبکرت فرد برده بود
 مروت نباشد که بگذارد مش
 نگرتازن اورا چه مردانه گفت
 همان کس که دندان بدندان دهم
 که روزی رساند تو چندین مش
 توینده عمر و روزیت هم
 بدار و قیامت آنکه عبد آفرید
 که مملوک را بر خداوندگار
 شندی سنگت دست ابدال سیم

[illegible][illegible]

عاشقانه اندامها را نشانی بر گلزار که خواجگار که بنده بجز در کنار و بی فائز است
 محبت خداوندی که بنده را خود حق آفریده باشد این محبت میر درستی و تمام او فاضل خواهد شد و بهر باره
 محمد تقی

چندین ایستادن و رفتن در راه بود که از این جهت که در راه بودی و از این جهت که در راه بودی و از این جهت که در راه بودی

ای از مساک
و فرام کردن
و گرد آوردن
مال طالب بگری
میان ۱۱ سبار
ای از
برای آرزو
ما دام که جاری
است و کفر و کج
خوش در دانا اگر
که خنک دواز
جایان بازمانده
و کفر و کج
۱۱ سبار

دربان که دولت
در نفس که بود
عین کمال دوست
بجای ۱۱
در ذات خود کمال
ای کمال است کمال
دارد کمال کمال
ای پندنی
او از پند و زود و جود
نهی کمال او پند و زود
شش پند و زود
۱۱ سبار

تفقه روزن
در پند و زود
عین کمال دوست
بجای ۱۱
در ذات خود کمال
ای کمال است کمال
دارد کمال کمال
ای پندنی
او از پند و زود و جود
نهی کمال او پند و زود
شش پند و زود
۱۱ سبار

تفقه روزن
در پند و زود
عین کمال دوست
بجای ۱۱
در ذات خود کمال
ای کمال است کمال
دارد کمال کمال
ای پندنی
او از پند و زود و جود
نهی کمال او پند و زود
شش پند و زود
۱۱ سبار

بر نیکی فرستاد کس
بیمت مدد کن که شمشیر و
چو بختنید عاید بخندید و گفت
ند است قارون نعمت پست

که صبحم فرو مانده فریاد رس
نه در هر و غای بود دستگیر
چرا نیم نای نه خورد و خفت
که گنج سلامت بکنج اندر ست

گفتار اندر صبر بر ناتوانی بامید روزی

کمال است در نفس مرد کریم
پیدا اگر سفل قارون شود
و گردن سباید کرم پیشه نان
سخت و زمین است و سر لایز
خدایی که از خاک مردم کند
ز نعمت نهادن بلندی مجوی
بخشندگی کوش کاپ و ان
اگر از جاه و دولت برفتد لیم
و گر قیمت گوهر غم مدار
کلون ارچه افتاده باشند براه

اگرش زرن باشد چه نقصان بیم
که طبع لیمیش دگرگون شود
هنادش توانگر بود و پنهان
بدیه کاصل خالی نماند ز فرع
عجب دارم از مردمی کم کند
که ناخوش کند آب ستاده بوی
بسببش نفقه کند آسمان
و گر باره نادر شود مستقیم
که ضائع نگرداندت سوزگار
نه بنیم که در وی کند سن نگاه

ای از مساک
و فرام کردن
و گرد آوردن
مال طالب بگری
میان ۱۱ سبار
ای از
برای آرزو
ما دام که جاری
است و کفر و کج
خوش در دانا اگر
که خنک دواز
جایان بازمانده
و کفر و کج
۱۱ سبار

تفقه روزن
در پند و زود
عین کمال دوست
بجای ۱۱
در ذات خود کمال
ای کمال است کمال
دارد کمال کمال
ای پندنی
او از پند و زود و جود
نهی کمال او پند و زود
شش پند و زود
۱۱ سبار

۴۰۴
یعنی از کتب طبالع
عزیز و خوب طبالع
است که اگر کسی از
دندان گاز در شیب
میفتد و یافته شود
مگر به هیچ وجه
فاری شفا ندارد
که بدان زرد و لاف
الافان سوری
بیاورد و سوری
کمی
چون آب گینه
نمک حاصل

وگر خروده ز رز دندان گاز^{۵۲}
بدر میکنند بگسی^{۵۳} نه ز سنگ
پسندیده و لغز باید خصال^{۵۴}

بنفید لشتمش بجویند باز
کجا ماند این دوزیر زنگ
که گاه آید و گاه رود جابه و مال

حکایت مرضی اسانی دینی دشواری

شنیدم ز پیران شیرین سخن
بسی دیده شاهان دوران و امر
درخت کهن میوه تازه داشت
عجب و ز تحذاران آن دلفریب
ز شوخی و مردم خراشیدنش
محبوبی که من عمر کوتاهی امید
ببخش است ۲۱۲
ز ستریزی آن آهین سنگ زاده
مبوس که کرد از نگویش کم
چو چنگ از خجالت سرخوئی
یکی را که خاطر دور بسته بود
کسی گفت جو از مودی و درد

کہ بود اندرین شهر پیری کهن
 سر آرد و عمرے ز تارنج عمره
 که شهر از تگونی پیر آوازه داشت
 که هرگز نبود دست بر سر و سب
 فوج دید در سر ترا شنیدش
 سرش کرد چون دست میوه سیاه
 بعیب پیری رخ زبان در نهاد
 نهادند حالی سرش در شکم
 نگون ساز و در پیش افتاده می
 چو چشمان دلبندش آشفته بود
 دگر گرد سوداے باطل گردد

اورا از سر
میکنند و از آن آئینه
شیشه و غیره سازند
و نیز آئینه های
فولادی از رنگ آلوده
شده باند اورا از
تنگ صاف میکنند
کس این کار از خدایت
زمانه افتاده باشد
چو کارش باز درست
نخواهد شد
بوی صبی باشد شفا

از پیش گفته که صورت
چیز باید آن نماند
کرد و گاهی از فولاد
پرسازند باب
مضمون این موع
مطابق قول مشهور است
الجمال قیاد در آینه
یعنی نال دولت بختی
ندارد چه صبحی آید
و شام میرد ۱۲ از ۱۲

یعنی آن میر که
 مثل دخت
 کهن بود پیر
 نیک خوش
 و جز دوس
 مانند نیوه نازه
 داشت که شتر
 خوبی از پیر و ناز
 بود و از جمع
 حاصل
 معنی آنکه بخندان
 او بر سر قنات
 او مثل سبزی بود

و این عجب است
عجب است
یعنی اگر بگوید
سید سید
عجب است
و لقب این
سید سید
سید سید
و لقب این
سید سید

۱۶
 علمای فقهیین
 نمی شود و اگر فقه
 بود و نه پیشود و نه
 بود و نه پیشود و نه
 زیاد باشد و نه
 کم است حد سال یا
 یک دو تا عمده
 قبیله نامیده می
 شود از نوادگان
 وقت مکرر که بانی
 طایفه
 را دیده بودند و
 در زمان حکومت ایشان

۲۰۶
 بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد
 بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد

صدق در گوهر شناسان است
 فراوان سخن باشد گنده گوش
 چو خواهی که گوئی نفس بر نفس
 نباید سخن گفت ناساخته
 تامل کنان در خطا و صواب
 اما گشت در نفس انسان سخن
 کم آواز هرگز نه بینی خجل
 خدر کن نادان ده مرده گوی
 صد انداختی تیر و هر صد خطاست
 چرا گوید آن چیز در خنجر مرد
 مکن پیش دیوار غیبت بیسی
 درون دلت شهر بندست را
 از آن مرد نادانان خست

دهن جز بلو لو نکرده باز
 نصیحت نگیرد مگر در خموش
 طلاوت نیابی ز گفتار کس
 نشاید بریدن نسیند اخته
 بهر از ترا از خایان حاضر جواب
 تو خود را گفتار ناقص مکن
 جوی مشک بهتر که یک گل
 چو دانی گوی پرونده گوی
 اگر بوشمنی یک اند از دست
 که گرفتاش گردد شود روی زرد
 بود کز پیشش گوشه ار کسی
 نگزانه بیند در شهر باز
 که بیند که شمع از زبان خست

بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد
 بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد

بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد
 بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد

بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد
 بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد

بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد
 بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد

حکایت در حفظ اسرار

انگشت باغلامان یکی را ز گفت
 که این را نباید بکس باز گفت

نام پادشاه ترکان
 بمان اولی که بود
 نشوید بپایر بر نشود
 چنانچه شخص کین
 یاد می داشت باشد

بیک ورشد منتشر در جهان
 که بردار سرهای ایشان به تیغ
 مکشندگان کین گشته از نوخت
 چو سیلاب شد پیش لستین چه سود
 که او خود بگوید بر هر کس
 دل را ز را خوشتن پاس داد
 چو گفته شود باید او بر تو دست
 ببالای کام و زبانش مهل
 دل باز نتوان گرفتن بر لب
 نیاید به لا حول کس باز پس
 نیاید بصدر ستم اندر کند
 و جوئے از آن در بلا وقت
 بد نش سخن گوی یادم مزن

یکی خوب خلق و خلقی پوش بود که در مصر یک چند خاموش بود

بند کردن
۱۳۰
سپردن کبریا
نیانی معرفت چیرا
پیشی که داشت گذشتن
۱۳۱
باشه ارباب
صحیح تانگی ارباب
۱۳۲
ای سخن در
مثل و بیست کرد
چاقه تیر کرده باشند
۱۳۳
اورا بر بالای کام
وزبان گذار که از اینجا

فغان گرین دیار
بیت سوتانی آورد
بهار
ای چنانکه
راه دادن دلوز از خانه
کار دانیست
سختی را بی
بر آوردن
دانش
فغان
و شانی
مبغی
بادیه
دوای

عزیز القلم
مفتی محمد رفیع
جون دلواری
نقد نفوس بلا حول
کی بار باریک پنا
س
دشمن لغت اول
رنگ لغت دوم
بسم تعظیم و تکریم
بسم تعظیم و تکریم
آن گویند که بود
برین بوده و
اطلاق آن برین مطلق
ایپ بجارست

۱۲ ابراهیم
 ۱۳ رستم گزاف
 ۱۴ میان چاه
 ۱۵ تپه
 ۱۶ بیرون آورده
 ۱۷ بود و خوش
 ۱۸ ایچ دیگ
 ۱۹ رستم کشیدن
 ۲۰ نخواستی
 ۲۱ ایچ
 ۲۲ صفت
 ۲۳ ای رستم
 ۲۴ محمد
 ۲۵ ای ایچ
 ۲۶ ۱۲۷

[illegible]

بنطق است عقل آدمی اده فاش

اچو طوطی سخن گوئی نادان میباش

حکایت

یکی نازگفت در وقت جنگ
قفا خورده عریان گریان شست
چو غنچه گرت بسته بودی دهن
سر اسیر گوید سخن پیر گزاف
ببینی که آتش زبان است و لب
اگر هست مرد از بهر بهر و
اگر مشک خالص نداری بگو
بسوگند گفتن که زبغری است
بگویند ازین حرف گیران هزار
روایا شد از پوستانم در زند

گریبان درمیدوی را بجنگ
جهان دیده گفتش ای دوست
دریده ندیده چو گل پیرهن
چو طنبور بمغیر بسیار لاف
بآب تو ان شستنش درفس
هنر خود بگوید نه صاحب هنر
اگر هست خود فاش کرد و بود
چو لبت محک خود بگوید که حبسیت
که سودی نه اهلست و آئینز کا
که طاقت ندارم که مغرورم بیند

حکایت

عصدا را پسرنیک رنجور بود
یکه پارسا گفتش از روی بنید

شکریب از نهاد پیردور بود
که بگذار مرغان وحشی برسد

ببینی آدمی که در وقت جنگ قفا خورده عریان گریان شست چو غنچه گرت بسته بودی دهن سر اسیر گوید سخن پیر گزاف ببینی که آتش زبان است و لب اگر هست مرد از بهر بهر و اگر مشک خالص نداری بگو بسوگند گفتن که زبغری است بگویند ازین حرف گیران هزار روایا شد از پوستانم در زند

ببینی آدمی که در وقت جنگ قفا خورده عریان گریان شست چو غنچه گرت بسته بودی دهن سر اسیر گوید سخن پیر گزاف ببینی که آتش زبان است و لب اگر هست مرد از بهر بهر و اگر مشک خالص نداری بگو بسوگند گفتن که زبغری است بگویند ازین حرف گیران هزار روایا شد از پوستانم در زند

ببینی آدمی که در وقت جنگ قفا خورده عریان گریان شست چو غنچه گرت بسته بودی دهن سر اسیر گوید سخن پیر گزاف ببینی که آتش زبان است و لب اگر هست مرد از بهر بهر و اگر مشک خالص نداری بگو بسوگند گفتن که زبغری است بگویند ازین حرف گیران هزار روایا شد از پوستانم در زند

ببینی آدمی که در وقت جنگ قفا خورده عریان گریان شست چو غنچه گرت بسته بودی دهن سر اسیر گوید سخن پیر گزاف ببینی که آتش زبان است و لب اگر هست مرد از بهر بهر و اگر مشک خالص نداری بگو بسوگند گفتن که زبغری است بگویند ازین حرف گیران هزار روایا شد از پوستانم در زند

ببینی آدمی که در وقت جنگ قفا خورده عریان گریان شست چو غنچه گرت بسته بودی دهن سر اسیر گوید سخن پیر گزاف ببینی که آتش زبان است و لب اگر هست مرد از بهر بهر و اگر مشک خالص نداری بگو بسوگند گفتن که زبغری است بگویند ازین حرف گیران هزار روایا شد از پوستانم در زند

کاف و نفع کاف ... فارسی ...

دکوس گرد و پند و آشوب جنگ
یکی فتنه دید از طرف بر شکست
کس خوشتر از خوشترین نیست
ترا دیده در سر نهادند و گوش
مگر باز دانی تشیب از فراز

پراکنده لغزین و پرنده سنگ
یکه در میان آمد و سر شکست
که با خوب رشت کش کاریت
دهن جامی گفتار و دل جامی ش
نه گوئی که این کوتاه است آن دراز

حکایت در معنی راحت خاموشی و آفت بسیار خنی

چنین گفت پیر پندیده هوش
که در بهشت در قلم بکنی فراز
در آغوش او دختره چون قر
چنان تنگش آورده اندر کنار
مرا امر معروف و امر نه گرفت
طلب کردم از پیش و پس و سنگ
به تشبیح و دشنام و آشوب زجر
شد آن ابرنا خوش ز بالای باغ
ز لاجرم آن دیو بکل بحبت

خوش آید خنهای پیران بگوش
چه دیدم چو یکداسیای دراز
فرو برده دندان بلهاس در
که پنداری لیل صغینی النهار
فضول آتشی گشت و دین گرفت
که ای ناخدا ترس بے نام و تنک
سپید از سیه فرق کردم چو فجر
پدید آمد آن بیخه از زیر زارغ
پری بپیر اندرین آوجیت دست

کاف و نفع کاف ... فارسی ...

کاف و نفع کاف ... فارسی ...

کاف و نفع کاف ... فارسی ...

کاف و نفع کاف ... فارسی ...

اول گفت از سینه او
که از آنجا که در سینه
نوشیدن با دست راست
از قاعه ماندن با دست
در وقت نماز است
و طاعت نماز است
و طاعت نماز است

یک پیش او و طاعتی شست
فے آلوده دستار و پیرایش
چو فرخنده خوی اینجکاست شنید
زمانه بر شرف گفت ای رفیق
روزان هست اینم شمعش بیار
به پشش بر آورچو مردان گشت
بنوشنده شد زن سخن تنگدل
نه یار که فرمان نگیرد گوشش
زمانه به پیچید و درمان ندید
میان بست بی اختیار زن و سن
یک طعنه میزد که درویش بین
یک صوفیان بین که می خورد هاند
اشارت کنان اینجک است از ابد است
بگردن بر از جور دشمن حسام
بلا خورد و ز بخت گذشت

شبابی و حدت ۱۲

که دیدم فلان صوفی افتاده است
گردی سگان حلقه پیرایش
ز گوشت و ابرو بهم در شید
بکار آید امروز یار شفیق
که در شرع منی است بر خرقة عار
عنان طریقت ندارد دست
بفکرت فرو رفت چمن خربل
نه غبت که مست اندر آرد بدوش
ره سر کشیدن ز فرمان ندید
در آورد و شهر بر برو عام حوش
نه یار سائی و تقوی و دین
موقع ^{شراب حلقه} که گرو کرده اند
که این سر گشت و آن نیم مست
به از شغل شهر و جوش عوام
بنا کام بردش بجای که داشت

بارده در حلقه پیرایش
بارده در حلقه پیرایش
چون وقت نماز است
نوشیدن با دست راست
از قاعه ماندن با دست
در وقت نماز است
و طاعت نماز است
و طاعت نماز است

سایه
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت

ب
عزیزان
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت

در باره و شغل
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت
که در لود ۱۱۱
از دوازده طاعت

عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
در عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است

بناراستی در چه بینی هی
بے گفست دزدان تهور کنند
نه غیبت کن ناسترا و ارمرد

که بر غیبتش ترست نهی
بیازوے مردی شکم پر کنند
که دیوان سیه کرد و چیرے خور

حکایت

مراد نظامیست ادرار بود
مرآتنا در گفتم لے پر خرد
چون ادنی دهم در حدیث
شنید این سخن پیشوای ادب
حسودی پسندت نیاید ز دوست
گراوراه دوزخ گرفت از حسی

شب روز تلقین و تکرار بود
فلان یار بر من حسد می برد
بر آید هم اندرون خدیش
به تنیدی بر شفت گفت ای عجب
ندام که گفست که غیبت نکوست
ازین راه دیگر تو دردی رسی

حکایت

کے گفست حجاج خوشخواره است
نترسا سے ز آہ و فریاد خلق
جہان دیدہ پیر پرینہ زاد
کرد و او مظلوم مسکین او

ولین همچو سنگ سیہ پاره است
خدایا توستان از و داد خلق
جوان را یکی پسند پسند
نخواهند از دیگران کین او

حکایت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
در عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
حکایت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
در عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است

حکایت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
در عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
حکایت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
در عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است

حکایت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
در عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
حکایت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است
در عبارت از زور و استیلا
یعنی در زور و استیلا
و به این معنی است

ایک روزی در میان کفار و منافقین و کینه از ایمان چنان برانگیختند که در میان کفار و منافقین و کینه از ایمان چنان برانگیختند که در میان کفار و منافقین و کینه از ایمان چنان برانگیختند که

تو سوار می روزگار شین بار
نه بیدار از و بسره مندم
بدون رخ بر دهنه راکناه
وگر گشت بغیبت پیش می وود

تو سوار می روزگار شین بار
نه بیدار از و بسره مندم
بدون رخ بر دهنه راکناه
وگر گشت بغیبت پیش می وود

حکایت

شنیدم که از پارسیان یکی
وگر پارسیان خلوت نشین
باخرماند این حکایت نهفت
عذر پرده بر یار شوریده حال

حکایت

بطفلی در غمت زره خواست
یکه عابد از پارسیان کوک
که بیم التلاول لبنت بگو
پس آنکه دهن شوی بونی سار
لبابه دندان پیشین بال

این روزی در میان کفار و منافقین و کینه از ایمان چنان برانگیختند که در میان کفار و منافقین و کینه از ایمان چنان برانگیختند که

تو سوار می روزگار شین بار
نه بیدار از و بسره مندم
بدون رخ بر دهنه راکناه
وگر گشت بغیبت پیش می وود

تو سوار می روزگار شین بار
نه بیدار از و بسره مندم
بدون رخ بر دهنه راکناه
وگر گشت بغیبت پیش می وود

تو سوار می روزگار شین بار
نه بیدار از و بسره مندم
بدون رخ بر دهنه راکناه
وگر گشت بغیبت پیش می وود

کسی گفتن ای مادر شوهر رنگ

بگفت از پس چار دیواری خویش

چنین گفت پیش صادق نفس

که کافر میکارش اینست

تو هرگز غمزا کرده در فرنگ

همه عمر نهاده ام پای پیش

ندیم حسین بخت برگشتہ کس

مسلمانان ز جویر با نشن نیست

حکایت

چه خوش گفت دیوانه مرغی

من ارنام مردم بوشتی برم

که در آنست پروردگان خرد

ریشی که غائب شد ای نیکبام

بجی آنکہ مالش بیاطل خورد

ہر آن کو برد نام مردم لب

اگر اندر فضا ہے تو کوید ہمان

۱۔ پستی من در جهان عاقلست

صدیقی کز ان لم یب ان گز می

مگویم بحیر غیبیت مادم

که طاعتیست همان بی که مادر برد

دو چیز است از او بر رفیقان حرام

دوم آنکه ناشی از پیش برشتی برند

انوپشیم نکو کوئی ازوی مدار

اک پیش تو گفت ای پسر مردمان

۱۱ مشغول خود و ز جهان غماست

کاپی

کس اشتمیدم که نصیبت رواست

چوزین درگذشتی چهارم خط است

نام خود
ضمیمه
که خواهم گفت
مادود که در شوم صاحب خود
بنیاد است از طاعت
و نیکی آن شریک باد
و دارد از تو این صل شود
افزایس مع
مطابق بقست این
است که هر یک از این دو
ای فوژان دم بالاس
خود را در میان
و در میان
موفق است
کرمی که
توضیحی
که میگوید

کمان ای ایرو
گویند هندی اندک
کنند و آفرایه چاه هم
عقوبت دادان بند
کنار طران و صحاب
چایی بانه تاریک که
نوزان استاد سر یه حال
گوی دمنای که دران
می تر چاه بهار چال
۲۲

بسمه تعالی
تکلیف از دفع واد

است
صلوات الله عليه
فرض است که بعد از
دوره است که این خود
نوادارند این
مقدور است که هر
و بتول لطف و بخت
و این صورت بود
تلافی را

کمان بر سر ای ایرد بایند
نخنی در دشتی
بودن بنزدانهای وین
زبانهای اشغال است
زیاده میستندینی از سخی
چلی عداوت میان اردنی
میفریاد و جنگ و ضو مستیاده
فروتن لخت
اول کمر آن نام یاد شاه اول
که خلیا که

نیار شست دشمن جفا گفتنم
تو دشمن تری کاوری بر دهان
سخن چین کند تازه جنگ قدیم
آزان بمنشین تا تو اے گریز
سیه چال و مرداندر و بسته پای
میان دین جنگ حق نیست

چنان کز شنیدن بلر دتم
که دشمن چنین گفت اندر نهان
بخشتم آور دنیای مرد سلیم
که مرفتن خفته را گفت خیز
به از قتنه از جای برون بجای
سخن جبین بد بخت نه هم گشت

کای

فریدون وزیری پسندیده و
رضا به حق اول نگه داشتی
نمده عامل سفت بر خلق رنج
اگر جانب حق نداری گاه
یکی رفت پیش ملک بدار
عرض مستنوا ز من نصیحت بدار
کس از خاص لشکر نماندست عام
بیشتر طایفه چون شاه گردن فرار
خواجه تر از زنده آن خود پرست

که رفتن این دو بین بیداشت
اگر یاس فرمان شش داشتی
که بدبیر ملک است توفیر گنج
اگر ندت رساندیم از یاد شاه
که مهر و زینت آسایش کامداد
انرا در نهان شمنست این وزیر
که بیم و زراز و سعاد و نوم
بمیرد و بسند آن نروسیم باز
مبادا که نقدش نیاید

[illegible][illegible]

بزند آن قاضی گرفتار به
 سفر عید باشد بران که خدا
 در ستری بر سر اے بنید
 چون راه بازار گریه و بخت
 اگر زن ندارد و سود گوش
 زنی را که جملست و ناری
 چو در کتله جو امانت شکست
 بران بنده حق نیکوئی محتسب
 چو در و و سبکانه خندین
 زن شوخ چون دست در قلیه کرد
 زیگانه گان چشم زن کور باد
 چو بینی که زن پله بر جای نیست
 گریز از کفش در و بان نهنگ
 پوشش از مرد بیگانه رو
 زن خوب خوش طبع خجسته بار

که در حسنه دیدن برابر و گره
 که بانوسه زشتش بود در سر
 که بانگ زن از او بر آید بلند
 و گرنه تو حشرانه بنشین ج زین
 سر او میل کلایش در مرد پوش
 بلا سسر خود زن خواستی
 از انبار گندم فروشوی دست
 که با او دل دست زن است
 و اگر مرد گولاف مردی مزن
 برو گو بس نه چیه بر روی مرد
 چو بیرون شد از خانه در گور باد
 ثبات از خرد مندی رانی نیست
 بر متن به از زندگانی به تنگ
 و گرنه نشود چه زن انکه چه شو
 رها کن زن زشت ناسازگار

اینجا در زندان قاضی گرفتار بود و در سفر عید باشد بران که خدا در ستری بر سر اے بنید

اینجا در زندان قاضی گرفتار بود و در سفر عید باشد بران که خدا در ستری بر سر اے بنید

اینجا در زندان قاضی گرفتار بود و در سفر عید باشد بران که خدا در ستری بر سر اے بنید

اینجا در زندان قاضی گرفتار بود و در سفر عید باشد بران که خدا در ستری بر سر اے بنید

اینجا در زندان قاضی گرفتار بود و در سفر عید باشد بران که خدا در ستری بر سر اے بنید

پسر چون زده بر گذشتش شنید
 بر پیشانی اش نشاید فروخت
 چو خواهی که نامت بماند بجا
 که اگر عقل و رایشت نباشد بجا
 بسار روزگار که سختی بود
 خردمند و پرهیزگارش برادر
 بخردی درش ز جو تعلیم کن
 تو آموز را ذکر و حسین و زه
 بیاموز پرورده را دست رنج
 مکن تکیه بر دستگاہی که هست
 بی پایان رسد کیسه بیم و زور
 چه دانی که گردیدن روزگار
 چو بر پیشانی باشدش دسترس
 ندانی که سعدی مکان از چه قیامت
 بخردی بخورد از بزرگان قفا

ز نامحمان کو فراتر نشین
 که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
 پسر را خردمندی آموز و را
 بگیری و از تو نماند کس
 پسر چون بدین ناز کشید و در
 گرش دوستداری نباشد در
 به نیک بدش و عده و بیم کن
 ز تو بچ و تهدید استنادیم
 و گردست اسی چو قارون بکنج
 که باشد که نعمت نماند بدست
 نگر ددنی کیسه پیشه و ر
 بغربت بگرداندش در دیار
 کجا دست حاجت بر و پیش کس
 نه بامون نوشت و نه دریا و کاف
 خدا دادش اندر بزرگی صفا

ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید

از نامحمان کو فراتر نشین
 که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
 پسر را خردمندی آموز و را
 بگیری و از تو نماند کس
 پسر چون بدین ناز کشید و در
 گرش دوستداری نباشد در
 به نیک بدش و عده و بیم کن
 ز تو بچ و تهدید استنادیم
 و گردست اسی چو قارون بکنج
 که باشد که نعمت نماند بدست
 نگر ددنی کیسه پیشه و ر
 بغربت بگرداندش در دیار
 کجا دست حاجت بر و پیش کس
 نه بامون نوشت و نه دریا و کاف
 خدا دادش اندر بزرگی صفا

ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید

خودت کو در پیش او در پیشه باور که دوم کار که در کار پیش آید

ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید
 ای که از این سخن بگوید

بکین در سر و مخزن نادان شکست
 که دیگر نگردم بگردن رسول
 دل افکار و سرشته و روی پیش
 بیفتن آتش سنگلاخ مهیل
 که بسیار بیند عجب سرگردست
 اگر تنگ ترکان ندانی هم
 که دیگر چه را نی بیند از رخت
 اگر من دگر تنگ ترکان روم
 و گر عاشقی لب خور و سر نبید
 بهیبت بر آتش کز و بر خوری
 دماغ خداوند گاری بزد
 بود بنده نازنین مشت زن
 توانی طمع کردنش در کتیب

سے کتابیہ استعارہ اور درانہ خیر ہے (توضیح ص ۱۲)

پرچم هر چا و قشادش بدست
 گوا کرد بر خود خدا و رسول
 حیل آمدش به دران هفت پین
 چو بیرون شد از کاروان یکدیگر میل
 پیر رسید کین قلّه را نام حلیست
 چنین گفتش از کاروان همه
 سیه را یکی بانگ برداشت سخت
 عظمست و معرفت یک جوّم
 در شهوت نفس کافر بند
 چو مر بنده و همه پروری
 و اگر سیدش لب بندگان گزود
 غلام آکبش باید و خشت زدن
 نه بهر جا که بینی خط و لفریب

بدان قوم از دودلایت
 که شرفی مشهور بهار
 تنگ توکان نام و خط
 است از ترکستان که
 توکان بنی بمان مشهور
 اند و که از صوفی مشهور
 و از قریب به موقوف
 بجا که غلام و ملج را
 گویند زیرا که غلامان
 و ملجها را بجهتشان میباشند
 و ملجها را بسبب ثروت
 و قریب به مشهور بجا که
 میشود و ای

تا وقت
 دراز کشیدن
 خواصشست
 میبرد باشد در
 بسیار بعضی
 شروح هر دو
 خشتان
 واقع شده
 در سطح اول
 بعضی خشت
 سازد و در
 بعضی بازی
 کنند و خشت
 و این کتاب از
 شروح و بیایست

کتابت

گروہی نشینند با خوش سیر ^ع که مایاکی باز کم و صاحب نظر

من بعد صفت پیوسته
 بهین جا افتاد که
 درین موضع
 چهار
 لطافتی است چنان
 علام از ترک بود و تنگ
 میان شش و
 را نیز گویند اس
 اعجاز شہوت پیوسته
 نفس را باز دارد
 و تار سوراخ
 و حلقه گویند
 و درین موضع
 چهار
 و درین موضع
 و درین موضع

محراب
 خوشنویس
 بهر صاحب قلم
 که بیان کند
 حقه و فضیلت کار
 محقق و عشق از
 خفا هرگز است
 که زانوی اتصال
 و صاحب الطرایف
 بنظر عین و مد
 صنع الهی نظر
 شهود نیاید
 و بیجان کند
 نقالی ایشان
 مقلد و موافق

[illegible]

رہائی نیاید کس دوست کس
گرفتار را چارہ صبرست پس

کتاب

جو اسے ہنر مند و فرزانه بود
 تکو نام و صاحب دل و حق پرست
 قوی در بلاغات و در نحویت
 یکے را بگفتم ز صاحب دلائل
 برآمد ز شود لے من سرخرو
 تو دردی همان عیبی کی گشت
 یقین بشنوا ز من کہ رو بفرین
 یکے را کہ علم ست تدبیر و رای
 بیک خرد و پند برو می حیا
 بود خار و گل با هم امی ہنومند
 کرا زشت خوئی بود در شست
 صفائے پست ورامی بی تمیز
 طریقے طلب کہ عفوست رہی

کہ در وعظ چالاک و مردانه بود
 خط عارضش خوشتر از خط دست
 ولے حروف ایچہ بگفتے دست
 کہ دندان پیشین ندارد فلان
 کزین جنس یہودہ دیگر لگو
 ز چند ان ہنر خم غفلت بہت
 ہمہ بدی مردم نیک بین
 اگر شایع صحت بخیزد حای
 بزرگان چہ گفتند خدا صفا
 چہ در بند خاری تو گل زنتہ بند
 نہ بند ز طائوس جریای شبت
 کہ نماید آئینہ شیدہ نیز
 نہ حرفے کہ انگشت بوی نہی

از این باب ۱۲
در بیان اجتناب از
تغذیه و خوردن
غذای ناسالم
ای روزی یک بار
در قیامت
ای مردمان
در قیامت
ای ایامان
و غفلت
سبب از کار
بسیار
کار و
الطاف

یعنی از احوال و احوال است ۱۲

هو دردی اما نظیر حیات است از خط و کتابت

[illegible]

سید غنی عرفی
مجلس آستان قدس رضوی
علیه السلام

منه عیب خلق می فرومایه پیش
 چرا دامن آلوده و راحت نه
 نشاید که پرس و ورستی کنی
 چو بدنا پسند آیت خود کن
 من ارحم شناسم و گر خود نمای
 چو ظاهر بعفت بیار استم
 تو خاموش اگر من بهم یایم
 اگر سیرتم خوب گمنگست
 چشم از تو دارم به نیکی ثواب
 نکوکاری از مردم نیک را
 تو نیز ای عجب هر که ایک مهر
 نیک عیب و رانگشت پیچ
 چو دشمن که در شمر سعدی نگاه
 ندارد بصد نکته لغز گوشش
 جز این عفتش نیست کان بسند

که چشمی و دوزخ عیب خویش
 چو در خود شناسم که زردا منم
 چو خوراست اوایل نشستی کنی
 پس الگه به سایه گوید کن
 برون بانو دارم درون با خدا
 تصرف کن در کزور استم
 که حال سود و زیان خودم
 خدایم بس از تو دانا ترست
 که میم مجرم از تو چندین عذاب
 بیکه رابده می نویسد خدا
 یعنی زوده عیبش اندک گذر
 جماعه فضیلت بر آ و زیج
 بفرست کند و اندرون تنباه
 چو زحفه بنید بر آ و خروش
 حسد دیده نیک بسینش مکنه

عربی و فارسی و ترکی و اردو و ...
 در این کتاب ...
 ...

در این کتاب ...
 ...
 ...

این کتاب ...
 ...
 ...

در این کتاب ...
 ...
 ...

بشتر بختی کس نبرد دست گو
 تو قائم بخود نیستی یک قدم
 نه طفلک نه بان نیست بودی زلا
 چونش بریدند روزی گسست
 غریبه که رنج آردش هر پیش
 پس او در شکم پرورش یافت
 دو پستان که امروزه خواه اوست
 کنار و بر مادر و سپند پر
 درخت بالای جان پرورش
 نه رگهای پستان و نه دست
 بخونش فرو برده دندان چو پیش
 چو باز و قوی کرد و دندان سطر
 چنان صبر از شیر خامش کند
 تو نیز اے که در تو به طفل راه

سپاس خداوند توفیق گو
 ز تعلیمت مدد میرسد و مبدم
 همی روزی آمد شخصش زین
 به پستان مادر در آویخت دست
 بدارد و دهند کشت از شهر خوش
 ز انبوه معدده خورشفت
 دو چشمه هم از پرورش گاه است
 بهشت پستان نه روحی شیر
 و که میوه نازنین بر سرش
 پس از رنگری شیر خون دست
 بر سرش نه در مهر خو از خویش
 بر اندایش و ایه پستان صبر
 که پستان شیرین فرامش کند
 بصیرت فراموش کرد گناه

حکایت

این کاتب طالع
 زاده است در این شهر
 در این روز و این وقت
 و این سال و این ماه
 و این روز و این وقت
 و این سال و این ماه
 و این روز و این وقت
 و این سال و این ماه

سپاس خداوند توفیق گو
 ز تعلیمت مدد میرسد و مبدم
 همی روزی آمد شخصش زین
 به پستان مادر در آویخت دست
 بدارد و دهند کشت از شهر خوش
 ز انبوه معدده خورشفت
 دو چشمه هم از پرورش گاه است
 بهشت پستان نه روحی شیر
 و که میوه نازنین بر سرش
 پس از رنگری شیر خون دست
 بر سرش نه در مهر خو از خویش
 بر اندایش و ایه پستان صبر
 که پستان شیرین فرامش کند
 بصیرت فراموش کرد گناه

سپاس خداوند توفیق گو
 ز تعلیمت مدد میرسد و مبدم
 همی روزی آمد شخصش زین
 به پستان مادر در آویخت دست
 بدارد و دهند کشت از شهر خوش
 ز انبوه معدده خورشفت
 دو چشمه هم از پرورش گاه است
 بهشت پستان نه روحی شیر
 و که میوه نازنین بر سرش
 پس از رنگری شیر خون دست
 بر سرش نه در مهر خو از خویش
 بر اندایش و ایه پستان صبر
 که پستان شیرین فرامش کند
 بصیرت فراموش کرد گناه

کازره پستان نه روحی شیر
 و که میوه نازنین بر سرش
 پس از رنگری شیر خون دست
 بر سرش نه در مهر خو از خویش
 بر اندایش و ایه پستان صبر
 که پستان شیرین فرامش کند
 بصیرت فراموش کرد گناه

سپاس خداوند توفیق گو
 ز تعلیمت مدد میرسد و مبدم
 همی روزی آمد شخصش زین
 به پستان مادر در آویخت دست
 بدارد و دهند کشت از شهر خوش
 ز انبوه معدده خورشفت
 دو چشمه هم از پرورش گاه است
 بهشت پستان نه روحی شیر
 و که میوه نازنین بر سرش
 پس از رنگری شیر خون دست
 بر سرش نه در مهر خو از خویش
 بر اندایش و ایه پستان صبر
 که پستان شیرین فرامش کند
 بصیرت فراموش کرد گناه

که دست پندیمان
ماندن
مقتاب است
در این
خوشی که
غشش
بوس
گوشه
ای که نام
ایست
ایست
ایست
ایست
ایست

تالشی است
 دوازده
 بار
 داف
 اس
 خشم
 و تاف
 عین
 گرم
 ستن

[illegible]

جوانی سزای مادر تباقت
چو چاره شد پیش آورد مهر
نه گریان و در مانده بودی و خرد
نه در مهر پیروی حالت نبود
توانی کز آن یک گس رنج
بجای نشوی باز در فقر گور
و که دیده چون بر فروز و چراغ
چو پوشید چمنی نه بینی که راه
آنوگر شکر کردی که با دیده
معلم نیاموختت فهم و رای
اگر منع کردی دل حق نبوت

گفتار اندر صبح پاری
پیشین یک انگشت از چند
پس از شفتگی باشد و ابلی
بمال کن از پیر رفتار مرد

دل دردمندش چو آذر تافت
 که ای سست مهر فراموش عهد
 که شبنام دست تو خواهم نبرد
 نگس اندن از خود محالت نبود
 که امروز سالار سر پنجه
 که نتوانی از خویشتن دفع مؤ
 چو کریم خور و پشه و ماع
 ندانم بی وقت رفتن ز چاه
 و گرنه تو هم چشم پوشیده
 شربت این صفت وجودت خدا
 حقت حسین باطل نمودی بگوش

زیر کیسب خلقت انسان
یا قلیدس صنع در پس فکند
که انگشت بر حرف صفتش نهی
که چند آخوان پی رود وصل کرد

۱۲۱۲۱۲
 از خود و بزرگوار
 که در کتابت که در سبب
 از خود و بزرگوار
 که در کتابت که در سبب
 از خود و بزرگوار
 که در کتابت که در سبب

اگر باد و برست باران و میج
همه کار و داران منیر باد

[illegible]

بقدر اعلیٰ
است صریح اول یعنی
میرزا از بهر این
که زنده است و همراه
با من و اوقات المیزور
سیده ام و سید
زودن عبارت از
خود او و اگر نیست
سوال تقدیر از عیال
مطلوب است برده
یعنی این جمع منیر آن
عبارت است و خستین
و در اینجا است امر

چندین در راه فروری و
ایران بود و رفت کرد
جواسا قاده منجه شود
شیرین باشد ۱۲
باغبانان و پیوند کاران
درخت سازم ۱۳
درخت خائیدن

گرفته مانی ز سختی مجوش
ز خاک روزنگ بوی طعام
عسل داوت از خل و من از هوا
همه نخلبندان خائید دست
خور و ماه و پرین براسه تواند
ز خارت گل آن در دو از نافه مشک
بدست خود چشم دابر و گکا
توانا که آن نازنین پرورد
بجان گفت باید نفس نفس
خدا یادلم خون شد و دیده لیش
نگویم دو دو دام و مور و سمک
هنوزت سپاس اند که گفته اند
برو سعد یادست دفتر نشو

که ستقای ابر است ارد بدوش
نماشتا که دیده و مغز و کام
رطب ادوت از خل و خل از هوا
ز حیرت که خلی خپین کس نیست
قنایل سقف سرای تواند
ز از کان برگ از چوب خشک
که محرم باغبان نتوان گذشت
بالوان لغمت چنین پرورد
که شکرتش نه کار ز بانست پس
که می بینم انعامت گفت پیش
که فوج ملائک بر اوج فلک
ز سپهر هزاران یک گفته اند
برای که پایان ندارد و پو

حکایت

یکه گوش کودک بمالید سخت
که ای بواجب گوی گزیده سخت

کتاب از حیرت
خوردن از حیرت
در سرین لایت
بمنه زشتا و موس
خون ناکت بدید
به برگ می مانند
گرچه که چوب خشک
درین بیت
و خشم و ابرو و لبت
و کف خاص در اوده
عامست یعنی طافند
تعالی جل شاناه بود

راز دان اسم را می
قال النبی
من لا یحضره الله
فانک خلد ۱۲
بانه دشتا و دریا
نماز زین قادن
دعای استغفار
است یاسود
مغنی ۱۲
سلاک بنان تنها
نست کفایت
اوایه ۱۲
بواجب گوی
نات از زبان
نات از زبان
نات از زبان

کلیه فردی و فایده
شعر کجا بود از بیداری
دری ده هر که از زبان
پس بود از کرد
بانش از کرد
باز از کرد
کنند کرده می شود
او از کرد
بپایان است
در آن راه مردمان

خواهی شد اسباب
در حدیث
الواجب یعنی بدید
تعجبی تعجب
شده است
قنایلی
جمع قنایلی
معون است
که در مسجد
کنید با نواز
و با سغده
استارگان
اطلاق نمایند

بیانک دِل خواجہ بیدار گشت

چند شربت های بسیار خوب گشت

حکایت سلطان طغر

پایندوی پایان

شہید م کے طغرل نے دھڑان

گذر کرد بر بندوی پاسبان

ز باریدن برف و باران میل
ایستاده و از راه آید و در پیش

بلترش در فساد و همچون میل
که انکار استندید

دش بر روی ار رست بر بون
منتظر باشد بر طرف نام

که ایستایا یو
که سروان رفتم دست علام

درین بود ما دسپاری وزید

شهر نشین در الوان شتایی خزند

دستافى پر چهره خيل و است

کے طبع بخشنے والے کے میل و نشست

تأملای ترکش جان خوش و باد

که میزدی مسکین فتنه زیاد

قبول شدنی کند شش بلوش

زندگانش در نیامد بدوش

ملک ج لربا بر و پس بود
نگار

که جوهر استوار است و در
کف از نشاء را ادا گفت

ناله بن یوسف سلطان بخت
گذاشت که بخیزد و فراموش

که چو پیاں باندون چه
 هست در آغوش آغوش

نزد ائمه العظمیٰ و اطهار و اولاد

چندانی که رماح شب می رود

فروبرده سرکار دانی بدگ

چه از یافرو رفتگانش برنگ

یہ ہے ہمارا بیادشاہ

[illegible]

که است بطبع
 او بجا که گردد
 روزی سر آغاز
 شود طلوع او چون
 آفتاب در بیست
 و چهارم در شب
 آید شود بجا
 هندی آرا گشت
 کونیه آنحضرت
 در حل اللغات است
 لا و ایلین پیچیده
 شب تیره پیدا آید
 از آن می نماند

پادشاه
 کرده بود
 ای شایسته و ضوین
 سر بر آید از اسان
 بهند و یکسین
 بودیم انتظار
 بر آن میفرمود
 عذیبست
 خیمه گشته اند
 از من الموت
 جویک زن
 نقاره از زن

قریب ۱۲۰۰
 معراج عبادت و کسرت
 حدود ۱۲۰۰
 قریب ۱۲۰۰
 اضافت زعمی الی
 دفعه اولی که در وقت سار
 در روز شان پیوستند
 قریب ۱۲۰۰
 معراج عبادت و کسرت
 حدود ۱۲۰۰
 قریب ۱۲۰۰
 اضافت زعمی الی
 دفعه اولی که در وقت سار
 در روز شان پیوستند

یحییٰ بن محمد بن علی بن ابی طالب
 بهار فرخنده
 بادشاه ایران جلوس
 کرامت خان
 ملا محمد عثمان
 نسخه الساعده
 و خلاصه اخبار
 بهمن ماه
 بفرموده
 حاکم نظام قبول

۲۳۲
 ای خاص
 اینک از غنایندگان
 رابعی که شش را
 بر آن سران دار
 حال زن
 بماند و شکر
 ایشان کی
 هجوعی که
 شش و دماند
 کب زان
 که از شش
 سواد
 سواد

که بیچارگان گذشته از سر آب
که در کاروانند پیران سست
مهار نشتر در کف ساروان
ز ره بار پس ماندگان بس حال
پیاده چیده انی که خون می خورد
نه دانند حال شکم گریز نه

ہمیشہ شب پریشان دل خستہ بود
کہ شخصی بھی نالہ از دست تنگ
تو باری ز غم چند نامی بخت
کہ بدست تنگ بر کج بخت
چو بینی ز خود بے تو اتر کے

اتن خولیش را کسوت^{۱۰} خام کرد
بگرا با پختنم درین زیر خام

اول و دوم تهنی خانه

و جامه
چرمی زینبر گویند
در کتابه از موم و گلاب
از نون کش ۱۲
سایه شربان
چکله دران همچو بان
افاده محافظت
میکنند از دانی الرشد
و مصحح نامی خدای
عطف است بوفنداد
بیت تباه حال است
خبرش بیت لاق ۱۲

و مکان و منزل و
جائے رخت باشد
باب ۱۷
عس جبع
عش رشیدی
مغنی مخنه و فارسان
مغنی مغنی و فارسان
باب ۱۸
شعر کش و شمش
نگارمان از پسته
کری ناکه از رنگی
کے اور مصرع
اول ہے بیانی فای
است

عزت تکرار میفرد
مهر بر ابراست ماهون
زمین حق که باران را
چو قول نکرده مال بالکسر
جمع دل است یعنی دیگر
یعنی همه سخنهایش تو باره
آستان بر ابراست باید که
حال حق و آسانی
دالانده بر می ۲۲
کاف علت است
دینانی

اولیٰ ہے پہلی فارسی است ۱۲ اہبار ۵۷
خدا بالی تخت نہ بیاری ۵۸
یک دم فرض کینہ دہرا ۵۹
نارواغت کوڑ طلباں طلبا کو ۶۰
دام بیرون ۶۱
دام بیخی جیم دباغت ۶۲
چکر دہ ۶۳

عائے کہذا قال الیوم رحمہ اللہ شرح

۱۰۰ قدرت کرمیان
را دست و پا

سنة ١٢٨٥

دوست و یار
ای و جوانه در

وہ کیا زندگی
میں انداز زندگی

تقریر

مخافت کن

سید علی نقی

○

یہاں کے غلط ہے

چونا پختہ آمد ز سختی بکوش
بجای آوری خام شکر خدای

ایکی گفتن از چاه زندان خموش
که چون مائه خام بر دست پای

بسم الله الرحمن الرحيم

...

حکایت

کے کرد و بر پار سائے گزر
تفای فر و کوفت برگردنش
مخل گفت کا پنچہ زمین آمد خطا
بشکر ادا گفتا بہ شہرنا یستم
نکو سیرت ہے کلف برون
نزدیک من شب و رات ہر

بصورت جهود آمدش در نظر
به بخشید درویش پیراهنش
ببخشای برین چه جای عطا
که آنم که پنداشتی میستم
به از نیک نام خراب اندرون
به از فاسق یار سایمین

حکایت

ز رہ باز پس ماندہ می گریست
خری بارکش گفتش ای بے تمیز
بر دستش کرن چون بخبر بد

که مشکین تن از من برین شست کسیت
ز جو ز فلک چند ناله تو نیز
که آخر بزرگسان پرده

کتابت

فقیہ برافادہ مستی گذشت

بستوری خویش مغر و گشت

سازمان

ویندی

فنا علی محمد پارس

17

طبعة

از زبان

فان كان

الحمد لله

الحمد لله رب العالمين

کتابخانه

در انظار

سید

قصه حضرت
اسلام

10

در
بعض نسخ
موضع دل
مرکز اجابت
از علاج خود
دین
در غنی مضامین
البی در دای
بدوشن هوا
صدود
سیر که از حرارت
باشد ضدل
جسمی البید
در بیجا کس لطیف
نادانی گفته

و در پیش بانی
بهار ۱۵ خطبای
مجموعه دطایر مطلقه
قلم لفظی و اضافی
مستند و دطایر
مستند و بعضی نثر و
نصیب ۱۳
بلکه شکر کن که کنشت
نصیب و شکر کن
۱۴ ای ویک
در کنشت بدوین
و الله ۱۵
کنشت بعضی اول

ای سبب آن
و شکل پاکیزه
نفت نازنین است و پاکیزه
شکل و پاکیزه

و سزاى رسكون
تئين قنای قرشت
مخفی آتش كده و
محبوبدان ۱۲
قال
بهارب
القدرعالمى لى كس
عليكم ان هذا كرم
للايمان بلكل خلق نعاله
منت ندمه ندمه
مدايت كرو شمارا
بجو ايمان ۱۳
عفت بگوكان نالده
ستى نندى
افق ۱۴
نخه
دانه

شنب
 مکتبہ از شکر گدو
 مسجد بیرون ۱۲
 قہ قال
 بہار ب
 اللہ تعالیٰ علیہ السلام
 علیکم السلام
 لایمان بلکہ حق تعالیٰ
 منت نہ نہ نہ نہ نہ
 ہدایت کرد شمارا
 بگوایان ۱۲
 غف بگو کات ثلثہ
 سترتی نندری
 افاقہ
 یعنی
 ورنہ

خراب انگه این خانه گرد و تمام
 فراغت و خشک گرم است سرد
 یکے زین چو بدگیری یافت و
 اگر باد سرد نفس نگذرد
 و گرد یک محدوده بچو شد طعام
 و رانیان نه بند و دل اهل شناخت
 توانائی تن بدان از خورش
 به بخش که گردیده بر شیخ و کار و
 چو روی بخدمت نمی بر زمین
 که انبیت تسبیح و ذکر و حضور
 گرفته که خود خدمت کرده

که با هم نسازند طبع و طعم
مگر باین چار طبع است مرد
ترازوی عدل طبیعت شکست
تف سینه جان در خوش آرد
تن نازنین را شود کار خام
که سوخته با هم نخواهند راست
که لطف حق میدهد پرورش
نمی حق شکرش نخواهی گذارد
خدا را شناگوے خود را بمبین
گدازاناید که با شد غرور
نه سوخته اقطار ع او خورده

گفتار در سابقه حکم ازل و توفیق حیدر

نخست با داراوت بدل در نهاد
 گراز حق نه توفیق خیرے رسد
 زبان را چه بینی که اقرار داد ^{الله}

پس این بندہ بر آستان سمرهاد
 کے از بندہ خیرے بغیرے رسد
 بہین تازبان را کہ گفتار داد

دیکھو سعد طہار
راہجوس اردو پیر
انگنڈ کارن پازین
جام دیگنٹہ گرو
ای صراب شو و اثر
ای اعدال
ہمیشہ ہی مانند
بای قسیم
افسوس خدا تعالیٰ
بینگان
پیشے اگر در او شکر
و این قدر سچ
تا ہم کلک لودا ورن

تذاتی ۱۷
کتابت این احوال
۱۲
اقطاع عیان
زمین و ملک
بریدن و انجام
جایگزینی
و غیره
تمام از خود
دادن و

در بیان
 کشف از نه در
 انتقال نام
 این
 بهار تنفها
 مصحح بطریق
 فی خورده
 ای صدر قزاق
 زبان صبی
 که گویا گفته
 دهنده زبان را
 بی بی
 ای افراده
 حق تعالی در
 این کرد
 این که
 مزاج
 خورشید

و گفته که از این سخن
 که از او می آید
 چنانکه در این کتاب
 و الاثر به امراد
 و المصراع الثانی
 تفسیر الاول
 تحت حقیقت و
 بابت رالوین
 چنانکه در این کتاب
 و الاثر به امراد
 و المصراع الثانی
 تفسیر الاول
 تحت حقیقت و
 بابت رالوین
 چنانکه در این کتاب
 و الاثر به امراد
 و المصراع الثانی
 تفسیر الاول
 تحت حقیقت و
 بابت رالوین

و با بر دست
ع
کاف اضربه
کاف خوش
است زین
و بر دش زین
نختره را قبل
مصدور باشد
آن
و شمشیر
عالمین
آمد بوقت در که
شکر نعت
خافیت است
و گرفت از آن
ک
ک
ک
ن

که ناگه دهن ن فرو گفت کوس
 خطیب سیه پوش شب بخلاف
 قتاد اش صبح در سوخته
 تو گفتی که در خط زنگبار
 مغان تبه رای نامشسته رو
 کس از مرد و شر و بر زن نماند
 من از غصه بخور و از خوابست
 بیکبار ازینها برآمد خروش
 چون خانه خالی شد از انجمن
 که دالم ترا پیش مشکل نماند
 چو دیدم که هبل اندر محکمست
 نیارستم از حق دگر هیچ گفت
 چوینی زبردست را زبردست
 زما نه بسالوس گریان شدم
 بگیرد دل کافران کرد میل

خواند از قضای برهن خروس
 بر آورد شمشیر روز از غلاف
 بیکدم جاسه نشد فروخته
 ز یک گوشه ناگه در آمدنتار
 بدید آمد از در و دشت دوی
 در آن تکه جای در زن نماند
 که ناگه تماشیل برداشت دست
 تو گفتی که در یاد آمد جوش
 برهن نگه کرد خندان بن
 حقیقت عیان گشت و باطل نماند
 خیال محال اندر و غمست
 که حق ز اهل باطل بساید
 نه مردی بود آنچه خود شکست
 که من ز آنچه گفتم پشیمان شدم
 عجب نیست سنگ بگرد و بیل

مقرر است که در مجلس خطیبان ایشان
 در وقت خطبه بپوشد و در وقت خطبه
 بپوشد و در وقت خطبه بپوشد

خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش

خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش

خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش

خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش
 خطیب سیه پوش

و ای از این طایفه
که در ازغان ساخته

۱۲۰

مجلس

در کتب معتبره

والفصل في تسمية

الحمد لله

انجین و مال

۱۵
انجمن وادان
کر در انجمن
مجلس

خزائن
کمالیہ کارانہ
دست آوری
مغزل

کتابخانه
کردن و بهار
میت
نواضع و دلدرا

و باد و آواز
جای آن بود
که در پیش
مست

م

ایمده کف

عقربا

١٠٠

۱۲۲

دویدند خدمت کنان سوی من
شدم عذرگویان بر شخص علاج
تنگ رایگی بوسه ادم بدست
تقلید کافر شدم روز چند
چو دیدم که در دیر ششم این
در دیر یکم بهستم شب
نگه کردم از زیر تخت و زبر
پس پرده مطرانی آذر پرست
بقورم دران حال معلوم شد
که ناچار چون در شد بسمان
بر من شد از روی من شرمسار
بنازید و من در پیش ناتمام
که دوازدهم از زنده آن بر ما من
پسند که از من بر آید و مار
چو از کار مفند خبر یافتی

بعزت گرفتند بازوئے من
 بکُرسی زر کوفت بر تخت سلج
 کہ لعنت بر و باد و برت پست
 بر مہن شدم در مقالات زند^{نہ}
 نگنجیدم از خسری و زرین
 دویدم چپ رست چون غفرے
 یکے پر وہ دیدم مکمل بزر^و
 مجاور سر لیمائے بدست
 چو داؤد گاہین برو موم شد
 بر آرد صنم دست فریاد خوان
 اکشتخت لو بد بخت بر روی کار
 نگونش بچاہے در اند ختم
 بماند کست سعی در خون من
 مبادا کہ رازش کنم آشکار
 زدستش بر آور چو دریافتی^{لہ}

[illegible]

سرگردان
 سال
 مخدوم ای
 کمال کار از
 دست آوردن
 کنایه ز غزل
 کردن در چهار
 بیت
 معنی
 نواضع و دلداری
 و یاد گرفتن
 باب آن بود
 که را پیش
 از تمام
 سال در این
 در این
 این دکن
 عفت
 بیاض
 عفت
 که در
 در این

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

من کو به یو ایسمان
خود بیند این نور
ز نال ساسکند
دیگر زدا غلام
از آن جی که
سایه اش
بلا تار بید و داد
نفس از سایه
که کوی است
بفرست
نهاده بود
۱۲-۱۷

۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲

میدار حصار
پسندید و جوهر فرشت
بودی و می سرشت
را افکند و سازد بایست
از نیل و بار

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

چو بر سر شست از بزرگی غبار
 مر آبروف بارید بر پر زانغ
 کند جلوه طاووس صاحب جمال
 مر غلغله تنگ اندر آمد درو
 گلستان مارا طراوت گذشت
 مرا تکیه جان پدید بر عصاست
 مسلم جوان است پای حشمت
 گل سرخ ریم نگر زینا
 هوس بختن از کودکی تمام
 مرا می بیاید چو طفلان گریست
 نگو گفت لقمان که ناز بستن
 هم از باد او آن در کلبه بست
 جوان تارساند سیاهی بنور

و گر چشم عیش جوانی مدار
 نشاید چو بسیل تماشا ی باغ
 چه می خواهی از باز بر کنده بال
 شمار اکنون می و مد سبزه نو
 که گلدسته بندد چو نر مرده گشت
 و گر تکیه بر زندگانی خطاست
 که پیران بر نداشت خانت بدست
 فرد رفت چون رشت آفتاب
 چنان رشت نبود که از پیر خام
 ز شرم گناهان نه طفلانه زیست
 به از سالها بر خطا بستن
 به از سود و سرمایه ادا ن دست
 بر دیر مسکین سیاهی بگور

حکایت

کهن سال آمد نبرد طبیب
 ز نالیدش تا بر گم قریب

در وصف غلامی که در خدمت پادشاه بود و در وقت مرگش پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است

در وصف غلامی که در خدمت پادشاه بود و در وقت مرگش پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است

در وصف غلامی که در خدمت پادشاه بود و در وقت مرگش پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است

در وصف غلامی که در خدمت پادشاه بود و در وقت مرگش پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است و پادشاه را خبر داد که در راه است

ای نقاره که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر
ای نقاره که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر

در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر

در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر

اگر دل نهادی ببردن ز پس
راه چو تو خواب خوش دوست
تو که خواب نوشین بیا بک حیل
فرگرفت طبل شتر ساروان
خاک می نیار آن فخره بخت
بره خستگان تا بر آرند سر
سبق بر در هر که برخاست و د
چو شبست در آمد بروی شباب
من آن روز بر کندم از عمر امید
درینجا که بگذشت عمر عزیز
گذشت آنچه در ناصوابی گذشت
کنون وقت تخم است اگر پوری
بشر قیامت مرد تنگ دست
اگر چشم عقل است تدبیر گور
بایه توان اے پسر سود کرد

در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر

که برمی نخیزی بیا بک جرس
ولیکن بیایان پیش اندرست
نخیزی دگر که رسی در سبیل
بمنزل رسید اول کاروان
که پیش از دبل زن بماند خست
نه بپسند ره رفتگان انز
پس از نقل بیدار بودن چه سود
نشت و نشد وید هر کس خواب
که افتادم اندر سیاهی سپید
خواهد گذشت این دم حید نیز
درین نیز دم در نیایی گذشت
اگر امید داری که خرمن بری
که وجه ندارد جبر شست
کنون کن که حشمت رخ دست مور
چه سود افتد آن را که سرمایه خورد

در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر
دارد و در مقام کونج
در آنجا که در شهر

ای سوز که سوزد در گشته
 آب از کمر در گشته
 دست و پا از زلف پاک
 مقصود برسی آجون
 سیلاب از سر زلف پاک
 و در خواهی رفت
 و جان بسلامت
 بتوانی برود و ایبار
 ۵۲
 ان من
 تحفظه الاق
 تحقیق از کلام
 که قدرت

کنون گوش کاب از کمر گذشت
کنون که چشم است اشکی بیار
نه پیوسته باشد روان در بدن
ز دانه‌گان شب و امرو ز قول
غنیمت شمار این گرامی نفس
مکن عمر ضائع با نفوس حیف

نه وقتی که سیلاب از سر گذشت
زبان در دهان ست غریبیار
نه همواره گرد و زبان در دهان
که فردا بگیرد نیز ^{از} زهر هول
از گرفته شود زبان ۱۲
که بے مرغ قیمت ندارد نفس
که فرصت نیست از وقت سیف

حکایت

۹۶
فنا زنده را رگ جان برید
چنین گفت ببنده نیز موش
ز دست شامرده بزحمتن
که چندین تمیزار و دردم پیچ
فراموش کردی مگر مرگ خویش
مبصر چو بر مرده ریزد گلش
ز بهر آن طفلی که در خاک رفت
تو پاک آمدی بر حدیثش و پاک

دگر کس مگرش گریبان دید
 چو فریاد وزاری رسیدش بگوش
 اگرش دست بودی دریدی کفن
 که روزی دو پیش از تو کردم پیش
 که مرگ منت ناثوان کرد و ریش
 نه بر دے که بر خود سوز دلش
 چنانی که پاک آمد و پاک رفت
 که تنگ است ناپاک رفتن بجاک

[illegible]

وایضا ایامی دیار بمجله
تقدیر اینک از خودی
نفسا نفسا
وایضا ایامی دیار بمجله
تقدیر اینک از خودی
نفسا نفسا

حکایت

یکه پارسا سیرت حق پرست
 سرشوندشش چنان خیره کرد
 همه شب اندیشه کین گنج و آل
 و گرفتارست عجزم از بهر خواست
 سرائی گنم پای پستش رخام
 یکی حجره خاص از پیر و دستان
 بفرسودم از رقه بر رقه و دشت
 و گریز دستان پندم خورش
 بسجی گشت این نمده بستم
 خیالش خوف کرد و کالیوه نگ
 فراغ مناجات و رازش ماند
 بصری ابر آمد سر از غشوه مست
 یکی بر سر گور گل می سرشت
 باندیشه در خود فرو رفت پیر

فتادش یک خشت زین بست
 که سودا دل روشنش تیره کرد
 در و تازیم ره سیاه و آل
 بناید کس و تا کرد و است
 در خنان سفش همه خود خام
 در حجره اندر سر ابوستان
 نفی دیگران چشم مغرم لبوت
 براحت دهم روح را پرورش
 روم زین پس عفری گستم
 بمغزش فرو برد خچک چنگ
 خور و خواب و ذکر و نمازش ماند
 که جایی نبودش قرار و شست
 که حاصل کند زان گل گور خشت
 که ای نفس کوته نظریه گیر

یعنی آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر

آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر

آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر

آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر

آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر

آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر
 آن خشت را چنان ساخت که در زیر

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

که یک خوشی کند از گلت	چه بندی درین خشت برین است
که باز شش نشیند یک لقمه از	طمع رانه چندان دهاست باز
که چون نشاید یک خشت است	بدرامی فرومایه برین خشت است
که سرمایه عمر شد پائمال	نوغافل در اندیشه سود و مال
که هر ذره از ما بجای برد	برین خاک چندان صبا بگذرد
مجموم هوس گشت عمرم بسخت	عبارت هوا چشم غفلت بدوخت
که فردا شوی پیرم ز بر خاک	لکن سرمه غفلت از چشم پاک

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

حکایت عداوت در میان دو شخص

سراز کبر ریکه گر چون پلنگ	میان دوتن شمنی بود و جنگ
که بر هر دو تنگ آمدی آسمان	ز دیدار هم تا بحد کس رمان
سر آمد بر روزگار ان عیش	یکه را اجل در سر او و عیش
بگورش پس از مدتی برگزشت	بدانیش و سر او درون شاکشت
که وقتی سرایش ز راندوده دید	شبهستان گورش در اندوده دید
یکی نخته بر کندش از روی گور	ز روی عداوت بیازوی زور
دو چشم جهان سبزه گنده خاک	سزنا جور ویدش اندر خاک

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است و در این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

۲۶۶
 این کتاب در کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴

که بر چشم مردم جهان تیره
 بمحشر غبار از پرده زود
 که شوریده داری دل از مهرین
 که بازش محشر توان پاک کرد
 دوان می برد تا بسر شیب گور
 عنان باز نتوان گرفت از شیب

برآمد یک سگین باد و گرد
 بره بر یک دست خانه بود
 بد گفتن ای نازنین چهرین
 بچندان نشیند درین دیده گرد
 هزار نفس رخسار چو کس شستور
 اجل ناگست بگسلاند کس

موجلت و سپد

که جان تو مرگست نامش نفس
 اگر نه مگر دوسری تو صید
 و می پیش و تا به از عالمی ست
 در آن دم که بگذشت عالم گذشت
 نتانند و مهلت دهندش و
 همانند بخر نام سبک و زشت
 که باران برفتند و ما بر سریم
 نشیند یا یک گردوستان

خوار از استخوان نفس
 چون مرغ از نفس رفت و بست قید
 نگذار فرصت که عالم دمی ست
 سکن در که بر عالمی حکم داشت
 میسر نبودشش کز دعای
 برفتند و هر کس و لا و در کشت
 چرا دل برین کار و آنکه بسم
 پس از ما همین گل و بد بوستان

این کتاب در کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴

این کتاب در کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴

این کتاب در کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴

این کتاب در کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴

این کتاب در کتابخانه
 قاجاریه
 ثبت شده است
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵
 شماره ثبت
 ۱۲۳۴

دل اندر دل آرام دنیا بند
 چو در خاک ان ^{استیاده} خجسته خفت مرد
 سر از جیب غفلت برآور کنون
 نه چون خواهی آمد بشیر از دور
 پس ای خاکسار گنه عتق رب
 در آن از دو سر چشمه دیده جوے

که نشسته با کس که دل بکنند
 قیامت بنفشاند از روی گرد
 که فردا نماند بحیرت نگون
 سرفتن بشوئی ز گرد و غر
 سفر کرد خواهی شهر غریب
 و رالایشه دانی از خود بشوے

حکایت در عالم طفولیت

زعمید پر یاد مآید
 که در خردیم لوح و دفتر خرید
 بدر کرد تا که یک مشتتری
 چون شناسد انگشتتری طفل خرد
 تو هم قیامت عمر نشناختی
 قیامت که نیکان بر علی رسد
 ترا خود بماند سر از تنگ پیش
 برادرز کار بدان شرم دار

که باران رحمت بر و هر دم
 ز بهر م یکے خاتم زر خرید
 بخرمای از دستم انگشتتری
 بشیرنی از سونے تواند برود
 که و عین شیمین براندختی
 ز قفسه زری بر تر بار رسد
 که گردت بر آید علمای خویش
 که در روی نیکان شوی شمس

کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد
 در روز ۱۲ بهمن ۱۳۰۲
 در وقت عصر
 در محفل درس

نمودن در ده سال
 بنفشه از خطاطی
 میگوید که این کتاب
 در عهد از پیش
 حلیه قدس
 است و چون در
 شهر مشهد
 از روز ۱۲ بهمن
 در وقت عصر
 در محفل درس

از سوزنا بوس
 در وقت
 از خطاطی
 در عهد از پیش
 حلیه قدس
 است و چون در
 شهر مشهد
 از روز ۱۲ بهمن
 در وقت عصر
 در محفل درس

کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد
 در روز ۱۲ بهمن ۱۳۰۲
 در وقت عصر
 در محفل درس

از سوزنا بوس
 در وقت
 از خطاطی
 در عهد از پیش
 حلیه قدس
 است و چون در
 شهر مشهد
 از روز ۱۲ بهمن
 در وقت عصر
 در محفل درس

کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
 در شهر مشهد
 در روز ۱۲ بهمن ۱۳۰۲
 در وقت عصر
 در محفل درس

۲۹۸

اولاً الغرم را تن بلرز و زهول
تو عذر گنه را چه داری بسیا
ز مردان تا پارسا بگذرند
که باشد زنان را قبول از تو پیش
ز طاعت بدارند که گاه دست
روای کم ز زن لاف دی من
چنین گفت شاه سخن محضی
بین تا چه گفتند پیشینان
چه مردی بود که ز زنی کم بود
بیا نام دشمن قوی کرده گیر
چو پرورده شد خواجه بر هم درید
همانندیده بر سرش رفت و گفت
ندانی که تا چار زخمش خوری
کزینان نیاید بزرگوار
که ترسم شود وطن ابلیس راست

دران روز که فعل پسند و قول
 بجای یک دہشت خورند انبیا
 زنانه کہ طاعت بر غبت برند
 ترا شرم ناید ز مرد می خویش
 زنان را بگذری معین کہ هست
 تویی عذر یک نشینی چو زن
 مرا خود چه باشد زبان آوری
 مرا خود پیش می عجب در میان
 چو از راستی بگذری خم بود
 بناز و طرب نفس پرورده گیر
 یکے بچہ گر گمے پرورید
 چو بر پہلو جان سپردن بخت
 تو دشمن چنین نازنین پروری
 نہ ابلیس در حق ماطعت نہ زد
 افغان از بد میا کہ در نفس ماست

[illegible]

عند معین کتابه از
باز معین و تقاسم زبان
غرضی از زمان سلطان
لود ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳
عنصری چنین نقشه
سر حال من از خفیت زبان
قول از خفیت زبان
قول از خفیت زبان

[illegible]

نشید این سخن پیر روشن روان
نیاید همی شرمست از خوشن
نیاسائی از جانتی هیچ کس
چنان شرم دار از خداوند خویش

برو بر لشورید و گفت ای جوان
که حق حاضر شرم داری ز من
برو جانب حق نگذار و بس
که شرمت ز بیگانگانست و خویش

حکایت

ز لہجہ چو گشت از منی عشق مست
 چنان دیو شہوت ضا دادہ بود
 بتی داشت بانوی مصر ز رخا
 در آن خطہ روش بہوشید و سر
 غم آلودہ پوست بکنی گشت
 ز لہجہ دوستش بہوسید و پایہ
 بسندان دلی روی در ہم مکش
 روان گشتش از دیدہ بر چہرہ جو
 تو در روی شنگے شدی شمر سنا
 چہ سودا را پیشمافی آید بکفت
 بدمان لوح یکتا کوخت دست
 کہ چون گرگ دیوسف افتادہ بود
 برو مختلف باید ادا ان و شنام
 مبادا کہ زشت آیدش در نظر
 بسر ز نفس شنگارہ دست
 کہ ہی است بیان و کشش در آ
 بہ بندمی نشان بکن وقت خوش
 کہ برگرد دنیا پایہ کے از من مجو
 مرا شرم ناید ز پرو رو کار
 چو سرمایہ عمر کردی تلف

نام زن ۹
 عاشق پادشاه
 اول و کلام اول
 ای از خانم صاحب
 بان بستم و شام
 عبادت می آورد
 قریبی از عبادت او
 و شام و اعتقاد
 باطل است این شرح
 نوقت کردن است
 در مسجد با صومبار

عبارت ۱۲
ای یوسف علیہ السلام
مکشایده این حال
زینجا این بخت پرده
انداختن چاکین شده
به بخت شست و او
نفس شکاره دست
بدر سپید و آفرینست
بیان گفت میخوفست
ست پیمان یوفا
ست ای از آزار

روزنامہ شریعت
ترجمہ جامع شرح محمدی
روزنامہ اول
روزنامہ اول
روزنامہ اول
روزنامہ اول

کمان بر منده کمال بیکر
 غفلت و بیهوشی و غفلت
 در طمع هستند و غفلت
 نشانه گمانی بسیار
 کارد و خنجر است از
 دلی ۱۲
 کبریا و شانی در
 یعنی کار و عمل
 ۲۶۵

بهش مانتن و بار و شنائی در آ
 از نیجا چسراغ عمل بر فرد
 مبادا که خلش نسا بر در طب
 که کندم بپشتانده خرمن برید
 که بر در خرمن که تخمی فشانده

گرت و حشمت کناریک جال
 شب گور خواهی منور چور روز
 تن کار کن می بلرز و زرب
 گروهی سر اولن طمع طن برید
 بر آن خور و سعدی که بخی نشا

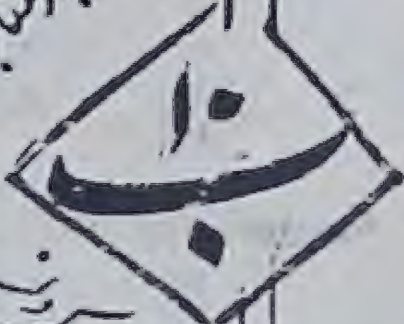
فانند که چنانچه درین
 یعنی بیای و خالبتا
 و از نور آرم دست
 دست بر آوردن کمانه
 و کار کن یعنی دست
 دل بسعد و بختی بر آرم
 بر آرم کمانه در مناجات

باش و اتم در مناجات

که نتوان بر آورد فرد از رگل
 که بی برگ ماند سرماخت
 بر آرد تهی دستهای نیار ق ز رحمت نگرد و تهید ست با
 که نومید گردد بر آورده دست
 که بی برگ این پیش نشسته
 که جسم آمد از زندگان در جود
 بامسید عفوحند داود گاه
 بالعام و لطف تو خورده ایم

بیان بر آرم دست نه دل
 بفصل خندان در بینی دست
 بر آرد تهی دستهای نیار ق ز رحمت نگرد و تهید ست با
 که نومید گردد بر آورده دست
 که بی برگ این پیش نشسته
 که جسم آمد از زندگان در جود
 بامسید عفوحند داود گاه
 بالعام و لطف تو خورده ایم

بیا نابر آرم دست نه دل
 بفصل خندان در بینی دست
 بر آرد تهی دستهای نیار ق ز رحمت نگرد و تهید ست با
 که نومید گردد بر آورده دست
 که بی برگ این پیش نشسته
 که جسم آمد از زندگان در جود
 بامسید عفوحند داود گاه
 بالعام و لطف تو خورده ایم



لفظ خداوند و خشنود
 و کلامی که در این کتاب
 و کلامی که در این کتاب
 و کلامی که در این کتاب

۲۶۹
ساختنی ۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

گدا چون کرم بیند و لطف ناز
 چو مارا بدینا تو کردی عسری
 غریبی و خواری تو بخشی و بس
 خدایا بجزت چه حرام مکن
 مسلط مکن چون منی بر سرم
 بگیتی تیر زین نباشد بدی
 مرا شرمساری ز روی تو بس
 اگر هم بر سر افتد ز تو سایه
 اگر تاج بخشی سرفراز دم

نگرد و زوئبال بخشنده باز
 بعقی این چشم دارم نیز
 عزیز تو خواری نه بیند کس
 بیدل گنه شرمسارم مکن
 ز دست تو بهر گرفت بزم
 جفا بردن از دست با همچون خودی
 و اگر شرمسارم مکن پیش کس
 سپهرم بود کس چهرین پای
 تو بردار تا کس نبیند از دم

کتاب

تتم مے بلرز دچو یاد آورم
که میگفت با حق زبانی
بلطفم بخوان یا پران از درم
تو دانی که مسکین و بیچاره ایم
نمی تازدین نفس سرکش چنان

مناجات شوریده در حرم شاه
میفکن که دستم بگیرد که
ندارد بحسب آشنانت سرم
فروه مانده با نفس آماره ایم
که عقلش تو اندر گشتن عنان

[illegible]

عنوانی که این
موضوع است
نقطه و اگر
عنوانی که این
موضوع است
نقطه و اگر

۲۸۰
 کتب معتبره
 بعد از تالیف و تصحیح
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰

الانته و حله
 لا تشکیر
 و انشاء الله
 عبد و رسول
 باشد و الله
 رتبه و مقام
 و لا مشهور
 بنوعی
 و در اینجا
 از نگاه
 به

معنی این است
 که این کتاب
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰

که با نفس و شیطان برآید زور
 مردان راهست که راهی بده
 خدایا بذات خداوندیت
 بتکلیف حج بیت اکرم
 بتکلیف مردان شمشیر
 بطاعات پیران ارسته
 که مارادان و رطبه یکس
 امید است از آنان که طاعت میکنند
 بپاگان کز آلاش هم دور دار
 پیران پشت از عبادت و تا
 که چشم ز روی سعادت بیند
 چراغ یقینم و سر راه دار
 بگردان زناده ای دیده ام
 من آن ذره ام در بهی تویت
 ز خورشید لطف شعاعی هم

سرد و یگان نیاید زور
 وزیر دشمنانم پناهی بده
 باوصاف بمنیل و مانندیت
 بعد فون شربت علیه السلام
 که مرد و غار است سازند
 بصدق جوانان نوحاسته
 ز تنگ و گفتن بفرادرس
 که بی طاعتان را شفاعت کنند
 و گزشتی رفت مخدود را
 ز شرم گنه دیده بر پشت پا
 ز با هم بوقت شهادت بیند
 زید کردم دست کوتاه دار
 ده دست بر ناپسندیده ام
 وجود و عدم در ظلام یکیت
 که جز در شفاعت نه بیند کسم

معنی این است
 که این کتاب
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰

الانته و حله
 لا تشکیر
 و انشاء الله
 عبد و رسول
 باشد و الله
 رتبه و مقام
 و لا مشهور
 بنوعی
 و در اینجا
 از نگاه
 به

کتاب با کمال
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۸۰

۲۸
مناجات شیخ
طریق مجتهد
ای دور کردن
عالم از دست
نعمت الهی
فراق شمع
بشاید به
کمال موجب
شد دولت او
سبب

پیایست اندر بامید خیر
 که در مانده ام دست گیرای صنم
 بزارید در حشمتش بارها
 نیت چون بر آرد مهلت کس
 بر شفت کاسی پای بنید ضلال
 مهمی که در پیش دارم بر آرد
 بنور ازبت آلوده ریش خاک
 خالق شناسی درین خیره شد
 که سرگشته دون نزدان پرست
 دل از کفر و دست از جنایت
 فروفت خاطر درین مشکلیش
 که پیش صنم پیای ناقص عقول
 گراز در گها شود پیوسته
 دل اندر صمد پای دوست
 محال است اگر سر برین درختی

بنالید یچارہ بر خاک ویر
 بجان آمدم رسم کن بر تم
 کہ هیچیش بسا مان نشکار ما
 کہ نتواند از خود براندن گیس
 باطل پرستیدمت چند سال
 و گزینہ خواہسم پروردگار
 کہ کامش بر آورد بدان پاک
 سر وقت صافی برو تیرہ شد
 هنوزش سزا زخم تیرہ مست
 خدا بش بر آورد کامے گشت
 کہ پیغامے آمد بگوش و گوش
 بے گفت قولش نیاید قبول
 پس آنکہ چه فرق از چشم تیرہ
 کہ عاجز براند از چشم ہر کہ ہست
 کہ باز آیدت دست حاجت تہی

گر در پیچ
برآمد کارش هیچ
و در یافت گرفت که
گفتند دون آوری
که خورشید نه بجا
از شش بدباشده
دول دست خود را
از آتش نفع و خبیث
و ناراضی نه بجا
که خطوند کجا حاجت
روا بود مرا دش

خلاق خرمین و بی شک
عقدا و خوشی کی
خالق شکر اول برادران
عاشق رسیده مهر من
اینها را خداوند خوب
و فاعل مطلق
در این عالم
داده که در اینجا هم عقل
زایل میشود و انسان
با وجودیکه از حق مخلوق است

و چنانکه که فی الزمان
و گفت که او را عسل
که را بطین الحقیق
و شین عابدیه
است و شالی عابدیه
و مصاف السیم
که را با و فتح ادرن
که را با بار عظمت و
صوبت آن حاجت
است که با این حاجت
میست حاجت بود
و آن در خورنی
و آه ام که آه
آه ام که آه

۱۔ انجام دو روزہ
 رسید اسے اپنے
 پنج دست بستہ
 بزم خیرین
 از تو تعالیٰ ہے
 اس آقا خیم بنیاد
 افتادید و خیم
 بوندیم و افاد
 نجوا ہم
 تعالیٰ
 عس اقبال
 لفظ المون

در این عالم غافلانه ترا
ست ایستاده است عیان
مهری که از صفت
بهر اندیشه و خیال
است حاجت کی
پایه و جاذبه ترا
و بند و الم و اسرار
عاجان به نیاز
گشود و صلات و
استغاثه و
عبد محمد
سید محمد

۲
مافی الحکیم قنار
مانند کمال و در کمال و در کمال
در دو دو مانده ۱۲
ای حالت حاب ۱۲
در کتاب ۱۲
تغییرات ۱۲
طریق ۱۲
در دو دو مانده ۱۲
در دو دو مانده ۱۲
در دو دو مانده ۱۲

برآورده مردم ز پیرون خروش
 بنا دانی از بسندگان کشند
 اگر جسم نخبی نیست در وجود
 و گزینم گیری بستاند گناه
 گرم دستگیری بجای رسم
 که زور آورد و گرتو یاری دهی
 و خواهی بودن بخت فریق
 عجب گر بود راهم از دست راست
 و لم یهد وقت وقت این امید
 عجب دارم از شرم دار و زمین
 نه یوسف که چندین بلا دید و بند
 گنه عفو کرد آل یعقوب را
 بگردانیدشان مقید نکرد
 از لطفت بهین چشم دارم نیز
 بضاحت نیادر دم الامید

تویا بنده در پرده و پرده پوش
 خند افندگار ان قشلم در کشند
 نماز گرفتار^{۱۵} اندر وجود
 بد و زخ فرست و تراز و خواه^{۱۶}
 و گرفت گنی بر یک سر و دم
 که گیرد چو تورستگاری و بی
 ندانم که امان و هندی^{۱۷} طریق
 که از دست من جز گزنی بر نخاست
 که حق شرم دارد از مو بے پدید
 که شرم نمی آید از خویش شن
 اچو حکمش و ان گشت و قدرش بلند
 که معنی بود صورت خوب ا
 بضاعت منجات^{۱۸} نشان رونکرد
 بدین بے بضاعت بخش امی عزیز^{۱۹}
 خند ایا ز عفو مکن نامید^{۲۰}

در صحیح شریعت
الکدغالی بقی نے
انجبتہ و توقیفی التعمیر
یہ کر ہی ہوئی است
و گویا در دست
معاصل فعل تضاد
قدرت از
ای تعجب است گراز
امحالی بین با راه
از دست است بودن
عبادت از حال
شدن راه نیک طریقی

سینہ ۱۲۰ قریب
وزندان حضرت یعقوب
علیہ السلام کو گردان
یوسف علیہ السلام کو دیکھنے
۱۱۳ فرشتے احکام کی پوری
قدوراز ایشان بیعت
مقال
علیہ السلام
والبیہ و البیہ یعنی بگوئی تکیا
راوند خود دیوان ۱۴
۵۹ فصلات جمع
لغات ہر اک

دیباچه‌ای
در بیان فضیلت
و سرایا و از دست
طاعت و عبادت
ندارد الا آنکه از
عقل تواریخ درم که
گناهان عقلی و
بجست و آموخت
پس فی ایاز از صفات
خود تراشید و روان
دارد

عقود تا فتح
درگاه گشتن از
گناه و اعراف
نمودن بر نصیر

کے دین
عقوبت
کروں دم
یعنی غنی
شہ
حکم
دعوی
جائے
حکومت
۱۱

[illegible]

خاتمه طبع

نصارت بوستان سخن بآبباری حر و شکر خالق گلزار جهان رست یاعی صانعی کز کمال و جلال
 و زینایت زبان ناطقه لال به آنکه کنه حقیقتش برتر از قیاس و گمان دوم و خیال به و طراوت
 گلستان کلام بآبشاری صلوٰه و سلام بر بهار گلزار رسالت سول تکلان بادی نسیم جان ترابی
 آن مالک ملک شمع و دین بوی پرکشاف و قانع یقین بود به بروج پیمیری آدم به آدم بحضرت و طمین بود
 صلوات الله علیه و سلم و علی اکرم و اصحابه الاعظم اما بعد شعر نهار شکر که از لطف قادر جاوید به شگفته شد
 گل دولت بوستان امید درین ایام شگفته انجام حقیقه حکمت نصیحت عباد و روضه صلاح و فلاح
 معاش و معاد گلستان بخار و بخیران عنی نصیحت محشی و صبح بوستان مع لقه و مرتبه گل گلزار معانی و طین
 شیده بیانی خنبد گلشن فصاحت و بلاغت طرازی حضرت مولانا شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
 نحمد الله تعالی بغفرانه و اسکنه بچوخته جنانه منقول از نسخه قدیمه مطبوعه مطبع مصطفائی بار با بعد تر
 و زیبائی با انتخاب حواشی مفید و اضافه روشن اکثر حواشی جدید شگفتگی غنای مضامین معضله شاد
 شده و از ترشیج صحیح و توضیح و حل لغات و فرنگ سیراب و از آبشاری فیض انتظام سحاب لطف و
 مروت و ثناب احسان و کرمت بارگاه حمید خباب غشی صفا من علی صاحبنا برکت
 کلکته خلاصی کوله نمبر (۱۰۰) و مالک مطبع حمیدی با اهتمام احقر الزمان محمد عبد الوود و دخان
 تحسب از الله عن ذنبه انحنی و کجی در مطبع حمیدی واقع کانپور به ماه جمادی الآخر ۱۳۳۵
 یکم از صمدیت بهشت هجری نبویه علی صاحبها الالف الصلوٰه و التحیه سر سبز و شاداب و شگفته و سیراب شده
 بواز گلچینان این حدیقه بهار و گلزار بخیران است که متمم و تحجین و مالکان مطبع ندارند علی فلاح و ابرین
 یاد فرمایند و توجه خاص بآدمی شکر این نعمت غیر مترقبه مصرف نمایند فقط

مطبع
مصطفائی
بار با بعد تر
۱۳۳۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسبنا الله ونعم الوكيل

فرمان و نشان

بابت تمام احقر الزمان محمد علی پسر لود و خان غفر له الله المسان

مجلس و مجلس و مجلس

2

<p>الف مخفف اگر چه حرف تشریف متصل اُردو قیل - نام پسر ارمنین و نام شهر از آذربایجان - اردو شش - نام ماه بهار - از یاد آمدن - کنایه از اقلادون از دحام - هجوم و انبوهی کردن از ررق - لبود و نیلگون - اسرار - رازها - ایک کردن توئم ادبیدن - اسیر - بغارت گرفته شده - اشخوان - نام سلاخی رنگیان سفید یار - نام پهلوان استوار - محکم استعانت - مددخواهی کردن استا - نام کتاب زرتشت - استیلا - غالب شدن - اصل - پنج - اصم - کرونا شنوا - اغراز - عزت و رونق دین - فسوس - طرز بازی طراز و طرح افطار - روزہ کشادن - افواہ - جمع فوہ معنی ہنر و مجاز و شہرت مستعمل و فم ففتح قابل آن -</p>	<p>اگندن - پر کردن - آلا - جمع الا نعمت و ثکونی - آماجگاہ - نشاندہ رشاہ نشین آماج - ہفت و نشانہ - آوازہ - کنایہ از شہرت - آہو - عیب و جالورے - آتختن - شمشیر از نیام کشیدن آئین - طرز و عادت -</p> <p>الف مقصورہ</p> <p>ابلیس - نامیہ رحمت خدا نام شیطان ابن اہل - کنایہ از مسافر - ابو در سوچی - نام طرح بانی حکار و در صاحت و بلاغت ضرب المثل ابدال - گرجے از اولیاء اللہ - ابرو ہم در کشیدن ناخوش شدن ابل - شیران جمعیکہ امدش نبود - انا یک - مادبا مود و خطاب و لقب پادشاہ شیراز - اویم زمین - روی زمین اوراک - دریافتن چیز غیر محسوس ادہم - اسپ سیاہ رنگ - اورار - روزیہ و وظیفہ - ارمغان - تحفہ و سوغات -</p>	<p>الف مخدودہ آب ز دیدہ پاک کردن کتاب از تسلی دادن و مہربانی کردن - آب بردن - رونق بردن - آب چشم - اشک - آبکینہ - شیشہ - آبق - گریزان - آوز - آتش و نام ماہ - آرامگاہ - جای راحت - آز - طمع و حرص - آزمند - صاحب حرص - آسیب - صدمہ دگزند - استین - نشان دادن - کنایہ از عطا و بخشش کردن - استر - ضد ابرہ - آشوش - کنار - آشتی - صلح و مخالفت - اشتفتن - برہم و غضبناک شدن - آفتاب بکوہ رفتن - کنایہ از اتمائے زندگانی و دولت و کامرانی - آفاق گرد اگر د عالم -</p>
---	---	--

اعتقاد و عقول
شرایع و سنن
دفاع و خیر
ردان نام دارد
ایثار
کمال درجه
نیادت را
گویند که مغفوت
غیر از مغفوت
قد مقدم دارد
سجاری
بیای مجهول در
فارسی نیکه کلام
برای استعاره
قبیل و قتل
قبول آید
بسیار لطیف
و سخن خوش
مرد عجب و عجب
از سنن
در سنن
گفتن و

اندر در نصیحت -

انار - ظرف آب -

انگشت کوچک - یعنی خضر -

اوج - بلندی -

اوزن - افکندن -

اوباش - خردمایه -

اوی - بجای او -

اهرم - دلو - شیطان -

ایست - امر ایستادن -

الوان - کلخ و لال سائبان -

ایشان - داد و دهنش -

ایشک - نصیحت -

ایزد - نام خدای تعالی -

ایمن - امانت -

ایمید - بمغنی اکنون -

ایاب - بازگشت -

باب بیست و نهم در وصفه تازی

بالا بخت - مراد آسمان زمین -

بالا و شیب - آسمان و زمین -

بالا - قد -

باز - جانور - شکاری -

بال - باز و مردم و شمشیر و مرغ -

بازارگان - خرید و فروخت -

کنندگان بازار -

باج - خراج -

باختر - مغرب و هم مشرق -

پادادان - مزید علیه پاداد صبح -

بارگاه - جای بار دادن و خالها -

نوع از خیمه های سلاطین -

بالیس - بدل و الیس -

یادوست - تهیدست -

یاد و کشادان - مستعد شدن -

یادگی - بر اقلیت قبول متعل -

یاد پای - کنایه از سرایع و این -

بالو - جای بختی و حارطه -

بادنج - پیبوده گو -

باباچی کوئی - نام بزرگ -

دائما که نشین بود -

بخیل - ممسک -

بخیه بر روی کار افتادن -

کنایه از فاش شدن راز -

بدگمر - بدصل -

بدر - ماه چهارده و نام مقام -

بدره - رستگار و کنایه از لبوس -

بد - مخف - بود -

بدسگال - بد اندیش -

بدلح - نادر و نوید -

بدل - خرج و در باختن -

بدله - بمغنی لطیفه -

بری - پاک بی عیب -

بر - کنار و نعل و سینه و مرد درخت -

درن جوان پستان آن -

برشت - سوار شد -

برومند - کامیاب -

برگشته - برهم و درهم شده -

برشدن - بلند شدن -

بره - بچه گویند -

برگ - بهایت و سامان -

برخ - پاره و حصه و بهره -

برخی - بمغنی اندک مشهور -

بروزن و بی بمغنی فدی و قویانی -

برنا - جوان -

برجاس - نشانه تیر و غیره -

بر روی کار - ظاهر -

برزن - کوچه -

برزگی از سنون عجب طاهر کرد -

بریزم آوردن - در نظر حکومت -

بسیج - ساختگی و قصد -

بسی برناید - ای مدتی نگذشت -

ببند - کافی -

بشیر - مزده دهند -

بصیر - بنیاه و نا -

بصر - نام شرعی از عراق -

بضاعت - ال و اساب -

بط - مرغابی -

بغداد - در اصل باغ داد و بدو -

انصاف - کلاه شیردان جالانام -

بقال - درامت و غلبه فروش -

در نه در اصل بمغنی تر فروش -

بفقه - جای دسری و خانه -

بقراط - نام حکیم طبیب سکندر -

بکم - گنگ -

بکفت نهادن - زرافه کردن -

بلاغت - ابر و کلام بمقتضای -

بلبلانه - ایا بلبلان ای مانند بلبلان -

بسم - ترس و خوف -

بم - سار و سار که آواز بلند و -

ببگاه - خیمه -

بن - بیج -

بنی فاطمه - دلا و حضرت فاطمه -

بادس - بسیار هم -

بول - شاشه -

بوم - سرسبز ز راه بولیت -

داؤد علیہ السلام - سیلک - پیکان نوناختہ سیل - تیر پیکان تیرانندیل اگر آتش سرسبز باشد - بیور و دہ ہزار - پیرن - نام لیر گویلووان -	بی برگ - بے ساز و سامان بیوہ - زن شوہر مردود - بیماری رشتہ ہندی نادر - بیدق - پیادہ شطرنج - بیت المقدس - نام مسجد در شام بنا کردہ حضرت	بہرام - نام شاہ عراق - بہلول - مرد خندان و خوشیوا توم و نام خار فے - بہائم - چار پایاں - بیداو - ستم و ظلم - پینوا - مفلس و بے سامان -	بو الووس - حریص و آزمند بہرہ حقہ و نفیب - بہل - بگذار - بوی - سفر جل - بہمن - نام آرد تیر ایرافند یار پاوشاہ ایران -
--	---	---	---

باب ایسے فارسی

<p>پایگاه - مرتبه و قدرت - پایتیه - دائم قائم - پاس - نگهبانی - پارسا - برهنه گار - پایاب - هندی تها پانی کی پای از جابرون قدرت منزلت افکندن - پاسبان - چوکیدار - پاچه - سبیل قام رنگ پالینگ - مخفف پالینگ هندی هاگ دوطر - پرمیان - حر و بیای چپ نقاش</p>	<p>زباب کردن - تیر انداختن - پرتو - سایه و نور - پرخاش - جنگ و خصومت پرده در بین - باز فاش کردن پرویزان - هندی جلیبی پر کشیده - مراد فسر گرفته پر شک - طبیعت معالجه پشت کس - کنایه زدن پیشیز - پیل و ریزه تنگ زرو سیم و مس و غیره - پشت کردن - کنایه از گرفتن پگاه - اول صبح -</p>	<p>پیل - جبر که برود و هابندند - پیشک - هندی چنیا جانور - پلا رک - شمشیر و هر دار - پرده در بین - پخته - مختص اینجا - پوزیش - خدا خدات آوردن پویه - رفتار متوسط - پوشیده - نیز گام - پوشیده چشم - کنایه از نمنا - پوشش - شلین و ریدن غیب جوی کردن - پوست کاویدن - کنایه از افشا ساز کردن -</p>	<p>پهن کردن - فراخ کردن پیل - قدم - پیر مزید - شیخ با ارادت - پیرایه - آرایش و زینت - پیکر - شکل و صورت پیکار - جنگ جدال - پیلین - مراد قوی و تناور - پیمان - عهد و شرط پیشرو - مقدم و هراول پیل نوژن - چپین برهنه پیخوله - گوشه - پیش - مرض داغ سفید</p>
--	---	---	--

باب نوابے شتاة فوتانی

<p>تاجیک - دفت - تاجیک - مد کردن - تاجیک - مرکز باختر و توشین</p>	<p>تاجیک - عجمی غیر ترک - تلوان - لغصان و قصبه - تاراج - غارتن و بیکار کردن</p>	<p>تاریخ عمود - تاریخ و مرآت - بانی شیراز - تالوت - صندوق</p>	<p>تلمسم - مخدّه و خان عا - تنهار - اخیش و تنای - تبر - کرب -</p>
---	---	---	---

بيت اللطف
بفتح اللام
بيت النيق
خانة خور
بيت المشرك
لا

بیت المصنوع
 مسجد بیت
 آسمان چار
 بیت الغل
 شهابی وار
 بیت کرا
 بیت کرا
 خن
 بیت غزل
 شهابی وار
 مصحح

تجربہ - نام شهر بنی ربیعہ خالو	تجربہ - تیر ازین خلاق	تجربہ - تیر ازین زبانی	تجربہ - دوستی کردن
تجلیل - تظلم کردن	تضرع - زاری کردن	تکاپوی - دود و آندو شد	تواضع - فروتنی
تتار - نام شهر از ترکستان	تطاول - دست درازی کردن	تکتنش - نام پادشاه	توفیق - مراد نیادت
تتر - مخفف تتار	تظار - فریاد کردن	تنگ - دویدن و قدم	توفح - امید داشتن
تخل - بردباری کردن	تغنی - عیب جویی و بچ دادن	تنگرگ - زار	توقیر و توافر - عزت و
تحوّل - حواله کردن بخیر	تعلل - بهانه آگختن	تل - ریگ پشته و تود خاک	توفیر - افزونی
تدریج - آهستگی کردن	تغلق - نوعی از تیرنی کمان	تلف - رایگان	تولیع - تندی
تربت - خاک قبر	تغاین - زبان	تلبیس - کد و فریب	تهدید - سرزنش و زجر
ترک - نقیض تاجیک	تفو - آب دهن	تکین - معنی غرت مستعمل	تتمت - گمان و دو کار
تریاک - دود آفام سم	تفسیر دان - مراد و اخط	تمتخ - برخورداری یافتن	تسکول ثانی
ترش روی - مراد و خلق	تفت سینه - حرارت سینه	تمثال - صورت	تتور - دلیلی کردن
ترقه - رشتنی که بسره آتش خورند	تققه - سر برانی	تنگ کان - مراد و ملک	تهلیل - لا اله الا الله گفتن
ترابید - ترشح می کند	تقلید - پیروی کردن	تنگنای - کوچ دستک	تیم - بیایان
تسبیح - خدا را بیایانی یاد کردن	تکلف - رنج بر خود نهادن	تعمینا و پرده شدن	تیروار - امان داده شده
وسجان الله گفتن	و خیر طاهر کردن که حقیقت	تنگ دل - نرم دل	تیماری - غمخواری
تشرف - در عرف معنی خلعت	نیاشد	تنگدل - آذر دل بخیل	تیر کشش - بختن و کار جنگ
تشنیع - سرزنش کردن	تکله - نام پادشاه سوم از	توفیع - نامه نشان کردن	تیر - نام ماه خزان
باب شایسته			
تربا - پر دین و آن شش	تربی - خاک نمناک و زیرین مقم	تفت - بالضم سوراخها	تواست - ستارگان خیر
متار - است متصل به دیگر فلک	تعیان - بار بزرگ و	جمع تفر	متحرک که حرکت بذات خود
بشم	اژدها - کویک	متره - بار درخت مال و زرق	نداشتند
باب چهارم نازی			
جانی استاد - با خطا عیب	جاه - مزب	جاوید - جلوه دادن - پاینده	جاده - راه کشاده

تنگ
در ده دماغ
لیست زیر
دره آید
که تو کان می
نزدیک است
در ده دماغ
سلاطین کن
چون در ملک
یگانه بقلبه
در می آید
مرکز زنده
عاقبت
بزرگ می
گموب
ایان آن
شدند
ایان کار
بعد از

جان پوشیدن - متحذون	جستر کل آب -	جمال - صفات ظاهری -	جوع - گرسنگی -
جاسوس - پوشیده خبر رسا -	جسد - تن و جسم -	جمیل - نیکو حسین -	جوشن - نوعی از لباس جنگ
جام گیتی نما - اینجا کانی ازل	جعد - موهای مرغول -	جمشید - نام شاه حکیم پیشه	غیر زره است - یعنی زره آلود
جدل بحث و خصومت -	جفا گستر - تمسکار و ظالم	جم - همان جمشید -	جوارح - اعضای آدمی -
جراح - زخم دهنده -	جفا پیشه - ظالم -	جناحیت - گناه	جهان - مبدل گمان که
جرم - گناه	جفت - خمیده و کج -	جور - ظلم -	مخف گیمان ست -
جرم جسم و جبهه و تن -	جلال - صفات باطنی -	جولان - دواندگی است	جهد - مشقت -
جره بازو و زانو و سر و شکاری -	جلاب - بسیار کشته -	جو زرا - نام برچه دو پیکر	جمل - سخت نادان -
جرائم - جمع جریره هندی ناپا و	جل پوشش ستوران و	جودوش گندم نما - کتاف	چهود - بیود قوم -
دنام بنده و قتل کلان -	مغرب گل از هر درخت -	انجیل و دعا باز -	جیش - لشکر -
پایه چیم ناری			
چاشت - طعام صبح -	چرود - یعنی رنگ گوی لفظ	چشم بد پرشت زار سازند -	اینجا گرفتاری -
چاوش - نقیب -	بالفط سیاه مستعمل و رنگ -	چند - بوم -	چند لا - یعنی خدنا -
چالوسی - خوشامد و چرب بانی	چوست روی آدمی -	چگل - شهر از ترکستان خوش	چوبه - مراد اینجا نیز -
چالش - حرامش -	چشم برهم زون طرقة العین	چمیدین - نماز خرامیدن	چوبک - نقاره نواز -
چرخ - هر حرکت دوری	چشم و د - لعید شتر	چو - مخف چون اد -	چهر - مخف چهره -
چنده مثل چرخ و دلاب غیره	چشم آرد - صورتیکه برای دفع	چسب - حلقه دایره محبده مراد	چهر - مخف چاه -
پایه حاطی			
حامل و حی - کنایه از جبریل -	حبل - رشتن -	حجاز - نام زمین در عرب	حدی - سرود که تشریفان
حانوت - دکان -	حبوب جمع حب یعنی دان	میان مکه مدینه و طائف و	سراشد و تشران بدان
حالی - همان وقت -	حجاج بن یوسف ثقفی	و کمر شهر یاد در میان نجد و هنا	تست می شوند
حاتم - نام مرد در سخاوت	نام یاد خاسته تمسکار	حجت - دلیل -	حد نهایت - درجه کمال
دو اندری شهره آفاق -	حلاج جمع حاج جمع کننده	حیره - اماله حجاز مکه و مدینه -	حد ز - ترس و اندیشه -

جاستی نام
و جام جهان نما
یعنی چشم
و جام خیر
است
و است عظم
بهر وقت
و جمشید عظم
و احداث
کرد و خیر
جاست
سراحوال
نوعی از زان
و ریاضت
و نام جام خیر
نمایند
جام
عالم اجل جام
و مدنی و حیات
جامی بودند
چرا که در این

خلوت تنائی - خلاص - رستگاری - خلد - بهشت - خلق - کمنه - خلال - کنایه از باریک غیار - خنک - سرد خشک - خنده زیر لبی - تبسم - خوان - بخا و خوان کرم -	خوان فراز کربان بصلای عام خواجہ بحث و نشر کنایه از محمد مصطفی صلی اللہ علیہ آرو مسلم و بحث و نشر روز رستخیز که قیامت باشد - خوان گاه - لنگر خانه - خوشیدن - خشک شدن خون خوردن غم خوردن	دشقت کشیدن - خور - آفتاب دهر آسمان - خوید - غنیمت جزار رسیده - خوارزم - نام شهری باز در کستان دہم دالی آن را می گویند - خوش در آب در آمدن و لشکر رفتن - خواندن و طلب کردن -	خیر - بیکوئی - خیل - گله سپان و گرده عاران خیانت - دخل و ناراغی - خیره رو - سرکش شوخ بختیا - خیره - بختیا و تخریر - خیال - بیدار - صورتیکه در آب و آینه نمایان و بجا آید شود یا در پیداری -
---	---	--	--

باب دال

دارا - دارنده دنام پادشاه مشهور ملک ایران - دانی - خواهنده و نگاه دارنده دارالسلام - بهشت - داور - حاکم عادل مراد خدا - دادخواه - فریادی - دانگ - ششم حقه درم - دام - جالور و حتی غیر زنده مانند آهو و غیره - داود طائی - شیخ ابوسلیمان بن خبیر داود طائی نه از کربلای مشالح - دجله - نام رود که زیر بغداد مجازا هر رود را می گویند - دخمه - گورستان گیران -	دختر خانه دختریکه کاخ پادشاه دخت - ترخیم دختر - دو - چار پاییه درنده - دریای خون - کنایه از دریای عشق الهی - درو - رحمت خدا - دریغ - تاسف در لوزه - گدائی - در مکتوب - در نیم شب در پای افکندن - کنار از اجمال و تحویل کردن - درشت - سخت و گران در خورد - لائق و نلدار - درنگ - تاخیر - در گل و ماندن - عاجز شدن	دست یعنی اثرنی و تم و غیر ناقص - در رزق زدن کنایه پیشه و معیشت خود سرگرم شدن - در غله - در مطاعه - دریج - هندی تیر جالور در بند - نام شهر قریب شروان در فاصله در میان دو ولایت درج - نامه و کتاب - در زن - سوزن - دست دادن - بیشتر شدن و محبت کردن - دشمن - قدرت دست بر خدا کنایه از استغاثه دستار بند - مراد عالم صفا و دست در خون داشتن کنایه از سعی کردن در گشتن - دست لکب فتن - کنایه از خاموس کردن و ظهور از کجای دندگاه - قدرت و دترس دست بندان کردن کنایه از پشیمانی و حسرت بردن دافسوس خوردن - دست یافتن - قابو یافتن و غالب آمدن - دست داشتن - کنایه از عفو کردن - دست چیر - غالب مستولی دستان - کرد و حیل دست از دامن داشتن
--	--	--

روزگار - از رسیدن - رشتوت - پاره از حق خود که بکار سازی کس دهند - رطب - فرمای تر - رعد - آواز یانام درشته - رفعت - بلندی - رفع دیوانی - کنایه خدایو رفق - نرمی - رقص - پای کوب -	رکیب - امار رکاب معروف رگ زل - فساد رمق - بقیه جان - رمال - جمع رمل یعنی ریگ روان - مجاز یعنی روح روز امید و بیم را در قیامت رویین - هندی از دیات روشن ضمیر - روشن دل رود - فرزند -	رود یار - نام شهر در وینا گیلان و فزون - روشن قیاس حدیث روستائی - دهقان - روی زرد - کنایه از شمنده و ترسناک - روضه - بنزه زار - روبه - هندی لومری جانور روسر که کردن چمن چیدن	روزگار - خیر و خلیه زگار روزگار شمردن - ای ناز مسجد و زندگانی کردن - رہی - غلام و بنده - ریش - زحمت ریاست - مہتری و سرداری رسمان دراز کردن - مہلت و اختیار دادن - ریو - مکر و حلیه و نزدیکی
--	---	---	---

باب زای مجمه ناری

زال - پیر فروت - زاد لوم - وطن اصلی - زابل - نام ولایت سیستان زادلسان - سیاهان واد از بای موحد ولایت آباد واجه در ستم پهلوان - زبان آور - شاعر و فصیح زبان آوری مطاقت لسانی - زبان دان - سخنور - زجر - ترسانیدن و از کار بازداشتن	زحل - نام ستاره بر فلک ششم زحمت - کزنده و آزار دادن زحمت بیکت شکستگی و تنگ زرق - جید و مکر و دروغ و شکی زرع - کشت - زره - جامه آهنی که بر فرد خا پوشند زراف - خستر گاو جانوری زرمضربی - زر خالص - زرد و بیابانی و یکتائی و راه زعن - هندی چیل جانوری زقوم - هندی تخم بر - زلزل - لغزیدن و لرزیدن و جرم	زمره - گروه - زمی - مخف زمین زهار - مخف زینهاران زندانی - قیدی زندان بحیب فرو بردن زبایه از مراقبه کردن - زبیل - ابنان و ولشان زنگبار - بلک گلیان زوال - اخت - طالع بد - زور آور - طاقتور - زورق - کشتی کوچک -	زده - جگه کمان - زهر و رکام - کنایه از تلخ کام زهی - کلمه استغنی یعنی خوشا - زهره - تلخ و مراد قوت و قدرت زری - جامه و صحت و بیای طرف زریک - عاقل زربک گفتن - کنایه از آهسته گفتن - زیان - نقصان - زیر بیل معنای بار بار یک و زیبت - روغن زیتون -
--	---	---	--

باب زای مجمه فارسی

تراز خای پیوده گو	ترخ - هندی مسه	ترنده - خرقة کهنه	تردین - پیژده کوچک هندی جوی
-------------------	----------------	-------------------	-----------------------------

ز زاله - نگر مندی ادلا -

ز زرف - عمیق -

ز زنده - نام زردشت -

ز زولیده - پریشان -

باب سیدین مهمله

س سالک - دنده راه خدا

س سال از بیت الرحمن - کتابه

س از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

س ساده رو - امر کنایه به مشوق

س سامان - ز قدر و اندازه -

س ساحل لب دریا

س سایه افکنده - شفقت کردن

س سالوس - مکر و فریب -

س سائگین - قبح و بیایه رنگ

س ساطور - سکار و بزرگ -

س سگرم - نام جد رستم پهلوان

س ساروان - همان سامان

س بابل - ادا از بای موحد -

س سانج - نام درخت خوشبهاه

س سبیل راه صانع که فضلا بنجام

س سبق بر دین پیش دینی کردن

س شک - شتاب -

س سبزو - هندی گهرا -

س سبلیت - بروت هندی سنج -

س سبیل کردن - وقف کردن

س و مجازا بمعنی جاری و روان -

س سبابه - انگشت شهادت -

سباح - تنادری

س سیخه - فریفته و چیزی چرب

س مرا - مسخر -

س سیدوشتن و سپوزیدن

س بجز ابر و در چیری فموریدن

س سیاهان - نام شهری در فارس

س ستوده - عاجز و لول تنگ

س ستمیده - جنگ جو -

س ستمیز - جنگ و خشم -

س سجل - قبالة شرعی فیصله

س سجاد - جاس نماز -

س سبحان - نام مردی

س وائل در فصاحت ضرب المثل

س سخن و سخن - کلام

س سخن سنج - شاعر و سخن گو

س سخن حسن - خجل و عیب

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سدره - درخت کنار سدرة

س سپر برده - بارگاه بار خداد

س سرگشته - سرگردان -

س سرریه - تخت شاهی

س سرسینه - کنایه از سرخروئی

س در کار می

س سرخیال -

س سرخه - ظالم و زبردست

س سر وشت افشان - کنایه

س از غضب و خشم کردن -

س سر وشت - فرشته عیب

س سر دست - پنجه دست و

س کنایه از زور و طاقت -

س سرگندشت - احوال

س سر آمد - سردار

س سر خط نهادن -

س سر رنگ - سردار پیش ره

س سر زلش - سلامت

س سر بر زدن - برآمدن

س سر شستن از مرض

س کنایه از صحت یافتن

س سر صالحان - میرا خطیب

س سر اسیمه - پریشان

س سر اسیمه - پریشان

س سر اسیمه - پریشان

س سر اسیمه - پریشان

س اوایل کلی - جامه

س از اسرمی -

س سفره - بالضم و ستار خوان

س و توشه دان - مسافر و بالفتح

س در استعمال بسبب کراهت

س التباس -

س سفید - مراد روشن -

س سفید نادان

س سفله - کمینه

س سفال - ظرف و آوند گلی

س سغلاب - نام دلائی از مردم

س سقمونی - دوائی که محمود گویند

س سقط - زبون و بد

س سقف - بام -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

س سرفراز -

سماط - دستار خوان که بر دست طعام گشند سمندر - جانور که در آفتاب پیدا میشود سنبیل - گل دایه بای میخ سنگ ترار و هندی باغ سندان - هندی نهائی آهنگران سنگین دل - بے رحم سنگارخ - زمین سخت	سند باد - نام کلبه که در در فصاح و حکیم از دخی است سین - جمع سن یعنی سال سوفار - دهنه درشت سودا - شوریدگی سوکوار - ماتم زده سومنات - نام تجانه در شهر گجرات سنگین - هولناک	سهبیل - نام ستاره که در آفاق سماط لوح کند سیرت - خوی و سورت سیمرغ - طائر که عفا گویند شش سیمر چال - چاه تاریک آب سیرگم - منزلی که در راه نباشد سیاح - گریز کننده سیاست - پاس داشتن	سک - حکم راندن بر رعیت سیر هندی - کتایه از لغت سید کار - گنهار سیلی - شراب مثلث سیستان - شهر اقامت ستم پهلوان - سید غلام - سیاحت - سیر و جهان گردی و رفتن بر زمین
باب شصین منقوطه			
شاه شکر سردار فوج - شالور - مرد بے عالم و لقا که میانجی بود و رنه و صلت خرد و شیرین و نام پادشاه شام - مراد طعام شام شاطر - چالاک و شوخ و بیباک شانه - هندی کنکھی شبه نده و در شب بیدار شبان جوان - شخون و شلخون - غیب شاید مشوق دگواه	شبل - نام عارف شب و دزد و عیار شبدستان - خانه شفیقی شخ - مخفف شخ شست - گرفت سوفار شغال - هندی گید جانور شخاد - نام برادر شتم شقاوت - بدبختی شقاق - کل لاله شکیب - صبر شکوه - بزرگی سر بادیه شکریب - خوش آواز	شکفت - عجب نادر شکل - دست و پا از کاریکار شمتادین - درخت از جنم شتم - اندک و یار شنت - زشتی و بدگوئی شنا - آب تارسی شنک - شوخ و خودرایی شوخ - بیبک شور براندن - کتایه از عاجز کردن شوکت - سخت حکم شدن شورطرب - غلبه خوشی شوره بوم - زین با قفل مکمل	شوریده - ستانه شهریار - حاکم شهرت پرست - بدکار زالی شهر بند مکان حبس شانر ادگان - اندر قلعه زندان شیر و پیر - نام لبر خسرو پدیز شید - زرق و سالوسی شیاو - مکار شیب - مخفف شیب و هم اماله شتاب یعنی جوان دیز شیب - یعنی سری شبهه - طور و قسم
باب صادم			

صائم الدهر - نام سالار و درو	صدق - راستی -	صنعا - نام شهرت گاه	صنعان - بالفتح نام بزرگ
ساحب خیر - کنایه زاپچی	صلا - آوازه طعام خوانیدن	صنوبر - سرکوبی -	صنعت صدر - دیدداشت
صدر - بالانشین -	صلب - پشت -	صنوع - کاریگری -	صور - شناخ و آنچه را فیس
صدر خجند - رئیس خجند -	صلب - سنگ - پشت	صنم - بمعنی بت وند محاوره	فرشته بر دوشش روی دره -
صدف - گوش ماهی هندی	سنگ یانگ سخت -	فاریان - معشوق اطلاق	صوم - روزه -
سپی	صم - کر - هندی بهرا -	کنند -	صیت - آواز نیکی -

باب ضا د مجم

ضاعت - زاری و عجزی	ضعف - دوچندان	ضلال - گمراهی	ضیف - مهمان
--------------------	---------------	---------------	-------------

باب طای مهمل

طاعت - عبادت	طارم - بام و سقف	طغه - زرش -	طنین - آواز پر گس -
طولیس - نام دو سوره قرآنی	طبل - نقاره -	طغرل - نام تنگ بقیان	طور - نام کوهی که موسی یزد
طاق - بنای خیده و لیان	طبعی - ذاتی و خلقی -	طفیل - مهمان ناخوانده	دو نیم گلام بود -
طامات - سحران بلند برای	طبقری - نام ده و مقام	طلعت - دیدار در دے	طوفان - آواز آب بهر چرخ
اظهار شجیت -	طرب - شادی -	طلسم - صوتیکه بر سر گنج سازند	طبره - قهر - دشمن
طاوس - جانور مشهور	طریف - طرفه و نادر -	طمع - آرزو و حرص -	طی - نام قبیله که حاتم از بول
کر قرض و جلوه دارد -	طشت - معرفت و معرفت	طناب - رسن	طلیث - خوش طبعی -

باب ظای مجم

ظفر - فحیابی	ظن - سایه و پناه	ظن - گمان	ظفر - دایه که بچه بغیر را شیر دهد
--------------	------------------	-----------	-----------------------------------

باب عین مهمل

عافیت - تنه دستی	عار - تنگ و شرم	عامی - ناخوانده -	عقیمی - بساط گر انمایه -
عارض - رخسار	عاصی - نافرمان	عاج - دندان فیل	عقیب - اماله عاب -

عجم - غیر عرب - عجب - تکبر و غرور - عذاب الحریق - عذاب سوختگی آتش - عذار - دختر و زن بکر و آشکارا دخوشه - عرصه - میدان عرب - مرد تازی و هم نام شهری و دریایی - عرائن - کنایه از دریا و نمونا و نام شهری خصوصاً عروس - زن نوکته - عرس - بدیشه شیر عریان - برهنه - عزیز - قادر و ارجمند و	لقب پادشاه شیراز - عزایل - نام شیطان عرب - مرد بزن عزم - آهنگ - عزیم - نام بت یا نام درخت که بنی غطفان می پرستیدند - عز - عزت - عسس - جمع عاس یعنی شخصه و پاسبان و بجای مفرد مستعمل - عشق - فرط محبت و ربط عصیان - نافرمانی کردن عصار - هندی تیلی - عضو - اندام - عضد - نام عضد اردلان	پادشاه شیراز - عطسه - هندی چھنک عظام - استخوان ها - عقیف - پارسا - عقو - بخشش عقوبت عذاب علم - مراد حقیقت حال علق - گیاه علم افگندن - مقابله کردن علم نجوم - علم دریا و انت احوال تارگان - عمل - کار و عهد - عمل برکن - کنایه از مغزول عمان - نام بلده در شام - عمیق - مراد آبگیر -	عنان - لگام - عنان بچیدن و عنا تا فتن - کنایه از عاثر شدن و هم روگردانیدن - عنکبوت - کرم گسیخته عنف - ضد نرمی - عنصری - نام شاعر - عوج - نام مرد و زرافه عود - هندی اگر - عهد الست - روز میثاق عیال - اولاد فرزندان - عقوق - نام تار و برگانه ککشان - عجبار - زیرک عالم گرد - عجیه - زنبیل چرمی -
باب عین قلم			
غازی - رسن بهندی عجبار - گرد مرلورنج - خدر - بے وفائی غدير - تالاب - غریب - مسافر غرمین - آواز بلند کردن بنیاد قهر -	غرق - آب فروخته - غراب - دروغ سیاه و نوعی از کشتی غلول - شور و غوغا - غرب - فرو نشستن غرمین - نام شهری در تحت سلطان محمود	غزا - جنگ با کفار - غش - خیانت غضب - خشم غلطاق - گزنا غماز - چغندر - غنی - سبزه و غنج - جیم تازی یعنی گرد شده	وغیر یا تشکفته را بسبب گرد آمدن نوشتند که برگ بار کرد آورد - غور - قهر و گم هر چیز - غور - نام ولایتی قریب قند بار - غول - دیو بیابانی -
باب فا			

فانش - ظاهر	فراتر - پیشتر	فردوسی - نام شاعر	فسان - نوع از سنگ که
فانید - فند سفید و لولی حلوا	فروع - روغن و تاب	مصنف شاهنامه ساکن شهر توس	مصدق - شمشیر تیز کند
فاطم - رنگ	فرع - شاخ	فج - کشتادگی	قصاحت - رسوائی
فاریاب - شهری از ترکستان	فرخ - مبارک	فرس کشتن - ادا کمال نمودن	فضیلت - بزرگی بلندی
فال - شکون	فیدون - نام پادشاهی کبابی	فرج - شادی	فگار - زخمی
فاسق - گنهگار	فرمان ده - حاکم و پادشاه	فریدین - نام دشتاره	فلقل - مرج
فتراک - نسیم و دلدل شرب	فرخنده - از جمید و مبارک	نزدیک قطب شمالی	فندق - نام میوه گرد سر
فسرین - اسب که ترکا زند کومند	فرجام - انجام	فراز - پیش	فور - جوشیدن و یک لفظ
فتومی - حکم شرعی	فراموش - مخفف فراموش	فلوت - معرکه سال	لفور - القیام های موحده معنی
فتنه - شر و فساد	فرسودن - کاهیدن	ویر خرف	در حال با استعمال آند
فرسنگ - مسافت پنجه میل	فرانه - دانشمند	فرسوده روزگار - خرابه کار	فیروز - نام گوهر نیلگون
فرو ماندگان - عاجزان	فر - نشان و سوکت	فرشته - مخفف فرقه	فیلسوف - حکیم بزرگ دانا
فرس - بمعنی اسب	فرین - نام مهر و طرح	فردا - روز آینده	فید - منزله در راه که مظهر

باب فاف

فاف - کوه گرد اگر دالم	فدوم - پیش آمدن	فلم چیزی کشیدن	قله - سر کوه بلند یکن
فان - نام مدیکه	فربان - گمان خانه	محو کردن آن شے	قم - صفت امر مخفی پر خیز
چهلخانه گنج داشت	فزل - رسلان محم	قلعه - معروف و ش	قناعت - راضی شدن بر محوم
قامت - قد بالا	قصاص کشتن - کس	قلب - مراد قدرح میان	قنطار - پوست گاو یا زرد
قبول - پذیرفتن	را بعوض خون	قلبیان - مرد دیوت	قنیل - آنچه برای روشنی آید
قباه - همان قاحامه	قضا - حکم اجالی خدا	قلم در سیاهی نهادن	قوس قزح - شکل کمان
بدکار	قفا - پس گردن	کنایه قلم بر سخن کس کشیدن	دوزنگ که بر آسمان موم نرسال
خط سالی - خشک سالی	قفص و قفس - زنجیر	قلندر - زنده بیاک	قید بند - نام قعله
قدر - منزلت و مرتبه	قفا خوردن - سلی خوردن	قلز - نویسنده	قیاس - اندازه قایمان و چیز

باب کاف تازی

کاخ - قصر و کوشک -	اکرمان - نام شهر و نیز جمع کرم	اکشین - عالم مجوس -	اکشه - چیزهای بارک بمضی خفیف -
کام - مقصد مراد خلق -	اکه - هندی کیده اگویند -	اکوب - شتالنگ -	اکنار - آغوش -
کاروان - قافلہ -	اکرد - نام قوی صحرانشینان	اکفن - جامه مرده -	اکنیرک - جاریه هندی لوشی
کاروان - مراد مقل -	اکردگار - خدای تعالی -	اکفان - روزی روفرگذار -	اکنجشک - عصفور هندی چربا
کارستن - عمل کردن	اکرم پیل - کرم آبریشم	اکلک - قلم	اکنشت - بیت خانه -
کارزار - جنگ -	اکرمک - شب نایب شب	اکله - خانه ریگ تنگ	اکوناہ - بن - ماعقت اندیش
کالبوه - دیوانه مرلج و نایبوا	اکروز - هندی جگنو کیرا -	اکلان - رانیز گویند -	اکوی - کویه و محله -
کابست کسی بودن	اکرکس - هندی گداه جانور	اکله - مخفف کلاه -	اکوس - لفاره -
کنار از اهل خدمت بودن -	اکره - بیچا شتر داسپ -	اکله - سوده تنک مانع گشتن	اکنتر - خردتر
کلبک - هندی چکور -	اکرو بیان - ملاک مقرب -	اکلوخ - هندی دهبلا -	اکمربا - مخفف کلاه ربا صمغی معرو
کبریا - بزرگ پنداشت	اکرترا - از و کناره از بد محاله	اکلاخ - تراغ سیاه و دشتی	اکیش - ترکش تیر نام شیره فارس
اکتم - پوشیدن -	اکسری - معرب خیر و نفی نشود	اکریشتن - مستعد و آده شدن	اکیوان - نام شماره کنایه از مری
اکتف - شانه -	اکسوت - لباس -	اککار -	اکید - مکر قرب
اکتاب - مکتب و دبستان	اکشوفان - کشاندگان	اکم خویش گرفتن خود را	اکسیر - توز - کینه کش
اکل - بخشنده -	اکشور - اقلیم	اکمدم - متاقتن	اکیل - وکیل - پیمان

باب کاف فارسی

کار - مقراض -	اکرم را بدن - کنایه از شتابی کردن	اکریتو - هندی بلای جانوری	اکردگان - هندی احرار
اکارون - نام مقام -	اکرویل آوردن - پائمال	اکرگین - نام پهلوان ایرانی	اکر - هندی نهاد دختی معروف
اکس - قوم آتش پرست	اکرویل آوردن - پائمال	اکره - بر سر چیزی رودن	اکراف - کرافه چیز
اکدای شب کوک	اکردن - بچیدن - نکار کردن	اکریتو - هندی بلای جانوری	اکران - خمین گفتن
اکدای شب گدیه	اکر بابه دگراوه - تمام -	اکریتو - هندی بلای جانوری	اکر - دوم عقب هندی چپو
اکروی با تشنه و آب نیل	اکریتو - هندی بلای جانوری	اکریتو - هندی بلای جانوری	اکریتو - هندی بلای جانوری
اکر - غرق شدن -	اکریتو - هندی بلای جانوری	اکریتو - هندی بلای جانوری	اکریتو - هندی بلای جانوری

اگلفام - گلزنگ	اگوی ربودن - غایبیدن	اگویاں - گزاهنی و تخت	وهم د ہے
اکم کردن - ضایع کردن	اگوش داشتن - کنایه از	اگوشی و نام مبارک	کیدی - مرکب از گید و کینه
اگنج قارون - اینجا کنایه	ادیدن دگاہ داشتن و متوجه شدن	اگوا - مخفف گواہ	غلیو از ویای نسبت و مراد
از گنج عرفان -	اگوشیار - لقب حکیم و دانشمند	اگیتی - عالم دگیتی	مردیکه رحولیت و غیرت
کنج - شهر باین شهر نزدیک	اگو - مخفف گاؤ	اگیلان - نام ملکه	نداشته باشد

باب لام

لالا - روشن	لاغ - هرگز و طرافت	لاشکری - سپاهی	داعتراف مستعمل
لااحصی - احاطه کردن و نماندن	لاولغم - کلمه فی الجواب یعنی	لطیف - مهربان	لولو - مردارید بزرگ
لا - اشاره بکلمه لایب که لا	لاکاد اقرار	لطف - باریک بینی	لولاک - اگر نبود و تو
محمد رسول الله	لا حول - کنایه از تنزی و	لطف - احسان و نگوئی	لوس - تعلق و چیز زبانی
لات - نام تنی معرطه	و نیرازی از کار	لعبت - چیز گدازان بازی	فریفتن
لاابالی - یعنی باک ندارم	لبس - پوشیدن جامه پوش	کند و تصاویر جامه که بدن	لوم - ملامت کردن
دور فارسی یعنی شغف و پرور	لت انسان - مرد و حریص	دختران - می بازی	لهو و لعب - بازی
و بیباک مستعمل	ولسار خوار	لکت زدن - پای زدن	لیم - کسی که خود خورد و دد
لاجرم - ناچار	لحن - آواز خوش و خوشحالی	لیم و السلام - فارسی	بمردم ادب
لان - آذینانه و خانه زیور	لحد - شگاف گور	سبب برسی و اجبت	لین - نرم

باب میم

ماجر اچیز گذشته یعنی احوال	عجیب - قبول کننده	محمود - ستوده	مدح - تعریف
ماہیت - حقیقت	مجال - یعنی قوت مستعمل	محقول نام و تشنگی آفرین	مدام - همیشه یعنی شراب
مان - امر از مان یعنی گذشتن	مجرم گنگار	محمربزرگ و حرمت داشته	مدبر - تدبیر کننده و وضع قانون
مامون رسید پیرارون	محیط - درگیرنده	محک - بندی کسوتی	مدت - بدبخت و صاحب بار
نام پادشاهی از خلفای عباس	محاور - خواص	مخلص - دوست دریا	مدین - نام شهری است منزل مصر
ماوی - جاے بارگشت	محال - نابودنی	مخت - خیر	مدغم - پیوسته
منازع - مراد یا محتاج	مخترب - محارب حاکم	مدحت - ستودن	مترکب - اسپ

مرز - سرزمین -	مسام - سوا جهان -	معروف کنخی - نام مرقد -	مل - شراب -
مروت - مردانگی -	مستجاب - مقبول -	معمار - آباد کننده -	ملک صالح - نام پادشاهی کاشمیر -
مر قفح - بلند -	مسما - میخ آهنی -	معطل - بیکار -	مملکت سیلطنت -
مرغزار - سبزه زار -	مسلم - درست -	معلم - طراز کننده جامه -	منی - خودی -
مرعی - چوپان -	مستمع - شنونده -	معرف - کنایه از چوبدار -	مشتور - فرمان -
مرغ سحر - مراد بیل قری -	معلط - غالب -	معفر - خود -	مناجات - با هم راز گفتن -
مخردس - دخیله -	مشت - کرفیه از مقدار قلیل -	معیل - هندی پهل درخت -	منزل - فردگاه -
مرفوع - بلند و برداشته شده -	مشرق - صاحب یوان -	مخ - قوم آتش پرست -	منعم - مالدار -
مرالی - ریاکار و مکار -	یعنی کجری -	مخلول - طوق کرده شد -	منجل - نیزه فراخ جراحی -
مرفق - خرقة -	مشقت - رنج دشمنی کشیدن -	مخاک - گوشت -	منازل - مراتب -
مرفق - آرنج هندی گنتی -	مشت زن - کنایه از زود آرد -	مقلس - تنگدست بی زر -	منزلت - مرتبت جاه -
مرغز - نام موضعی -	پهلوان -	مقر - قرارگاه -	منقص - مکه دیتره -
مراو - نام ماه هندی بهار -	مشتعل - بکار درخونده -	مقبیل - صاحب قبال -	من - احسان -
مرحبا - آفرین شایان -	مشعبه - باز گیر هندی بهانی -	مقصوره - حجره -	منار - ای غرور و فخر کمین -
مرد قصه در ایران -	مصاف - جنگ نبردگاه -	مقل - گرز دمود صمنی -	مناع بسیار منع کننده -
مرصع - هندی جراد -	مصنقل - آله بگودون -	مکافات - پاداش -	منظر - دیدار -
عزجات - اندک قلیل -	مطرب - سرآینده -	مکان - کنایه از مرتبه -	مناخ - خاک خوبانیدن شتران -
مستغنی - بی پردا -	مطبخ - بار دمی خانه -	مکمل - زر بافته -	منقار - قول مرغ -
مستور - پوشیده -	مظران - حاکم نرسابان -	ملت - دین دندهب -	مبجلی - روشن کشاده -
مستظهر - پشت پناه -	مظالم - جمع نظمه گناه -	ملک - فرشته -	مناجات - نام بی -
مستقیم - استقامت -	معجزه - ترق عاده کیمین -	ملا مت - سرزنش -	منسوج - مراد از زربفت -
مسکر - بهادر و معور -	مضم - رابدان عاجز کند -	ملخ - هندی نری -	مناخر - سوراخهای بینی -
مستغنی - صاحب -	مطر - خوشبو کرده شده -	ملازم - پیوستگی کننده و همیشه -	موبد - حکیم دانش مند -
استغفار - که از آب میرشد -	محمور - آلوده -	باشنده بجایه بین ثابت لوکرا گویند -	موش کور موش چوپندر -

باب دواو

وادی صحرا - وام - قرص والق - استوار وجود - هستی	وخل - گل دالای دخش - شرے از ولایت بدخشان درطه - گرداب	ورا - خلق وریدن - عمل کردن ورع - تقوی ونسواس - اندیش	دشاق - خدمتگار دعا - جنگ نادر دقو - ہیرم ریزہ دقید - ریزہ ہیرم
--	--	---	---

باب ہا کے ہور

ہامون - دشت و صحرا ہالت - فرشتہ کہ از عالم غیبی ہجوج - بخواب رفتن ہرمر - نام سپر شیروان ہرم - سخت پیر ہرچہ پست - مرکب مال است ہراس - خون ہرمیت شکست	ہزبر - شیربر ہشش - محف ہوش ہلا - در غلامیدن آگاہیدن ہل من - فرید ہمالون - خجستہ مبارک ہمانا - تحقیق - مانا - پندار ہمت - قصد آہنگ ہمتا - ہمزاد نظیر	ہمای - مرغ معروف کہ سایہ اش مبارک بود ہمبارز - شریک ہم کاسہ - دوست ہمنخانہ - زدہ ہنگام و نہ گامہ وقت مجمع دم ہول - ترس و خوف ہوشمند - صاحب ہوش	ہو فوج - معروب ہونج عماری ہیکل - پیکر صورت و جثہ ہیبت - ترسانیدن ہیجا - جنگ ہیرم - چوب سوختنی ہیہات - کنایہ از افسوس ہیئون - شتر دار سپ ہین - کلمہ تنبیہ در جر
--	--	---	---

باب یای نشاء تختانی

یادگار - مددگار یا حوج - قوس یادگار - نشان یادعدہ یادہ گوی - پیودہ گوی یار - طاقت و حوصلہ یارستن - زو استن ہیرم - طفل بے پدر	یثرب - نام مدینہ منورہ یڈ - دست یڈین - ہر دست یڈک - جے قلیل کہ پیش پیش یڈکردند کہ فرا دل گویش یڈخا - تاراج یڈک سوار - تنہا	یکرہ - تمام یکسٹر - تمام یکران کوسن - ایرپ صیل خوب یکل - بہلوان یکلہ - شب تاریک یکن - نام ملک یکان - همان ملک مین	یکم - دریا یونس - نام غلام نبی علیہ السلام یہای ایشان را در پردہ بود یوز - ہندی چٹیا جانوری یہودا - نام برادر کلان حضرت یوسف نبی علیہ السلام یہود جمع یہود - بمعنی جہودان
--	--	---	---

ترجمہ اشعار یا جزو اشعار عربی زبان مسطور در بوستان

شماره

كَرِيمُ السَّجَّاءِ يَا حَمِيلُ الشَّيْءِ

بزرگ خوبها نیکو عادتها

نَبِيُّ الْبَرِّ يَا تَنْفِيْعُ الْأَمَمِ

بنی خلاق تفانش خواه گروههای مردم

رضاء

فَطَوُّوا لِیَّابِ کَبِیْتِ الْعَتِیقِ

پیش نشا حال را گاه مدوح را که مانند خانه کعبه بامن خلالت است

حَوَالِيَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ عَمِيَقٍ

که با طرف دی می آیند مردمان از راه دور و دور از

جزو شعرا

وَمِنْ دَقِّ بَابِ الْكَرِيمِ انْفَتْحَ

دکسیکه بوقت دروازه مردم کریم را گشاده شده آن دروازه

قَالَ إِنِّي هَذَا الْيَوْمَ عَجِيزٌ

ایر، بگو در سینه که این روزی را بینه روز سنج تست

أَلَيْسَ كَيْفَ تَعْلَمُونَ

شب می پوشد روز روشن را

اَحْسِنُ اِلَى مَنْ اَسَا

ییلی لن

فَبِئْسَ الْقَرِيْبُ

اپس مدت ہمسٹین صاحب

تَبَيَّنَ بِسَلَامٍ

پلائی یاد ہر دودست

خُذْ مَا صَفَا

بر کیر آنچه صاف دل در دلو

خانمہ لطیف منجانب مہتمم مطبع

الحمد لله والمنة که رساله زیبا کلید مخزن جواهر و اهر معانی بیش بهاموسوم به فر هنگ بوستان
لطیف تر صیف صیف جناب لوی سید این حسن صاحب ملک ز قدیم مطبع فیض منبع جناب نشی نول کشور
که بار اول در مطبع مطبوع شده بود زان بعد بتقاضای طلائع مجیر احقر الزمان محمد علی لود و دود خان
غفر له الله المنان حسب سایش جناب نشی محمد ضامن علی صاحب کتاب کتب کلاکته خلاصی ثول نمبر ۱۳۰
در مطبع حمیدی واقع کان پور مرتبه بود مرتبه و کرة بعد کرة به ماه جمادی الثانی ۱۳۰۱
طبع نمود رجا که مطبع نظر الثواب علم و مطبع چشم اصحاب عمل شده سره قبول بیدیه نیاز خاکسار کشته

Title ~~_____~~

Author _____

Accession No. _____

Call No. ~~92-71~~

[illegible]

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

Title ~~_____~~

Author ~~[scribbled out]~~

Accession No. ~~100-10000~~

Call No. ~~857-51~~ ~~115~~

[illegible]

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's
No.

Issue
Date

Borrower's
No.

Issue
Date

Title ~~_____~~

Author _____

Accession No. 5576

Call No. ~~947.3~~

[illegible]





